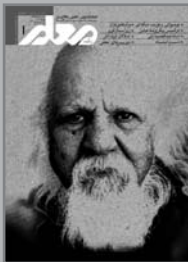


۲	پس از ۲۷ سال	سرمقاله
۳	در آستانه‌ی قرآن (گفت و گو با استاد حسن راحتى)	گفت و گو
۷	زیر آسمان کویر / جعفر ربانى	گزارش
۱۰	آخرین یادگار / جمال صادقى	خانواده
۱۳	خانواده کانون مهر و بالندگی / محمد حسن مکارم	دست‌استاد
۱۶	لنگه کفش گاندی... / عباس حاج آقالو	دانش‌معلم
۱۸	۱۰ اختراع کلیدی هزاره‌ی دوم / هرب برادى. ترجمه: سعید قریشی	گوناگون
۲۱	گوناگون	دانش‌معلم
۲۲	فرانسیس بیکن و شاه عباس / رسول جعفریان	فیلم و آموزش
۲۴	ننه لالا و فرزندانش / حسن بیانلو	شعر و ادب
۲۸	کسایى مروزی / سید اکبر میر جعفری	باز خوانی
۳۰	افراط و تفریط در پرورش نوجوانان / استاد محمد پروین گنابادی	فناوری اطلاعات
۳۲	نوجوانی و هویت شبکه‌ای / دکتر محمد عطاران	مقالات رسیده
۳۶	معلمان و گسترش فرهنگ اسلامی در مدارس / مرتضی شاهرضایی	معلمان بزرگ ایرانی
۳۹	استاد عبدالمحمد آیتی	کتابخانه
۴۰	فرهنگ فارسی ، عربی / ادا ... قدرت‌الله نیک‌بخت	خطاطات و تجریدها
۴۲	یک سال در قوش لانه / شهرام خداشناس	
۴۳	دوربین‌های مخفی / صفیه حلاجی	
۴۴	چراغ هدایت / معصومه بابایی	
۴۵	زنگ شاد رشد خوانی / مرجان جوهر شیروی	
۴۶	نامه‌های شما	
۴۸		



ماهنامه‌ی
آموزشی، تحلیلی، اطلاع‌رسانی



برای معلمان، دانشجویان تربیت معلم و خانواده‌ها

دوره‌ی بیست‌وهشتم
مهر ماه ۱۳۸۸
شماره‌ی بی‌دری ۲۴۲
شمارگان: ۵۴۰۰۰ نسخه

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش‌های برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات کمک آموزشی



سرمقاله
گفت و گو
گزارش
خانواده
دست‌استاد
دانش‌معلم
گوناگون
دانش‌معلم
فیلم و آموزش
شعر و ادب
باز خوانی
فناوری اطلاعات
مقالات رسیده
معلمان بزرگ ایرانی
کتابخانه
خطاطات و تجریدها
جدول

- مدیر مسئول: محمد ناصری
- سردبیر: جعفر ربانی
- شورای برنامه‌ریزی و کارشناسی: اسفندیار معتمدی، سعید قریشی، محمد مهدی نهبان‌دیان
- مدیر داخلی: قدرت‌الله نیک‌بخت
- طراح گرافیک: حسین نوروزی
- چاپ: شرکت افست (سهامی عام)
- نشانی پستی دفتر مجله:
- تهران - صندوق پستی ۶۵۸۶-۱۵۸۷۵ تلفن: ۸۸۳۴۴۷۵۲ - ۰۲۱
- نشانی پستی امور مشترکین: تهران - صندوق پستی ۱۶۵۹۵/۱۱۱
- تلفن: ۷۷۳۳۶۵۶ - ۷۷۳۳۵۱۱۰
- پایگاه اینترنتی: www.roshdmag.ir
- رایانامه: Moallem@roshdmag.ir
- تلفن پیام‌گیر نشریات رشد: ۸۸۳۹۲۳۲ - ۸۸۳۰۱۴۸۲ - ۰۲۱
- کد مدیر مسئول: ۱۰۲ کد دفتر مجله: ۱۰۸ کد امور مشترکین: ۱۱۴

آثار اسالی برای درج در مجله
با ویژگی‌های زیر قابل بررسی است:

- قبلاً جای دیگری چاپ نشده باشد.
- دارای چکیده و منبع باشد.
- ترجمه‌ها، همخوان و همراه با متن اصلی باشد.
- از نظر موضوع، نو و کاربردی باشد و قابلیت تعمیم در مدرسه را داشته باشد.
- خوانا، روان و از نظر دستور زبان فارسی درست باشد.
- در کاغذ A۴ و یک روی کاغذ نوشته شود.
- مقاله‌ها حتی الامکان دارای جدول، نمودار و عکس مناسب باشد.
- مجله در قبول، رد، ویرایش و تلخیص آثار رسیده آزاد است.
- آثار اسالی بازگردانده نمی‌شود.

فابل توجه
نویسندگان محترم:



مجله‌ی رشد معلم ۲۷ سال است بدون وقفه منتشر می‌شود. این سوای سال‌های پیش از انقلاب اسلامی است که مجله‌های فرهنگ، تربیت، ماهنامه‌ی آموزش و پرورش و مجله پیک معلم و خانواده، هر یک در دوره‌ای منتشر می‌شدند؛ که اگر آن‌ها را هم به حساب بیاوریم می‌توانیم بگوییم آموزش و پرورش هیچ‌گاه دوره‌ای را بدون نشریه نگذرانده است.

اینک با آغاز بیست و هشتمین دوره‌ی انتشار مجله، سال جدید تحصیلی راه هم به شما همکاران عزیز و خوانندگان محترم تبریک می‌گوییم و برایتان از درگاه خداوند بزرگ آرزوی موفقیت می‌نماییم؛ و موفقیت معلم چیست جز این که بتواند در هر کلاس و مدرسه‌ای که هست، شمع روشن و چشمه‌ی امید نونهالان، نوجوانان و جوانانی باشد که آمده‌اند تا بیاموزند، بدانند، آگاه شوند و مدارج کمال علمی، انسانی و اجتماعی را روز به روز طی کنند؟ آرزوی ما برای شما موفق شدن در این راه است و چنین باد. اما برای خودمان هم همین آرزو را داریم و امیدواریم بتوانیم در دوره‌ی جدید، مجله‌ای پربارتر از گذشته تقدیم شما کنیم با مقالات و نوشته‌هایی خواندنی، آموزنده و راه‌گشا.

اکنون خط‌مشی کلی مجله را در سال جدید به اطلاع شما می‌رسانیم. مجله دارای بخش‌های متنوعی با عنوان‌هایی چون گفت‌وگو، گزارش، مقالات، خانواده، دانش معلم، معرفی و نقد فیلم، بازخوانی، ادب و آموزش، کتابخانه‌ی معلم، تجربه‌ها و خاطره‌ها، با خوانندگان و جدول خواهد بود. این عناوین تا حد امکان بیشتر شماره‌ها را پوشش خواهد داد.

روی جلد هر شماره‌ی مجله را به یکی از معلمان برجسته‌ی معاصر، اختصاص داده‌ایم. و در داخل مجله هم راجع به آن شخصیت با شما سخن خواهیم گفت. صفحه‌ی دوم جلد نیز در همه‌ی شماره‌ها به ابیاتی از مولوی در بیان آیه‌ای از قرآن کریم اختصاص خواهد یافت.

از مقالات و نوشته‌های ارسالی شما در مجله استفاده خواهیم کرد. اما این توضیح را لازم می‌دانیم که بخش عمده‌ای از آثاری که به دفتر مجله می‌رسد، فاقد ضوابط و معیارهایی لازم و کافی برای یک مقاله است. از آن جمله، به لحاظ موضوع یا عنوان، نکته یا مطلب تازه‌ای ندارند و بعضاً به همان مسائلی پرداخته‌اند که کمابیش در کتاب‌های درسی دانشگاه‌ها و مراکز تربیت معلم گفته شده است و لذا چیزی بیش از یک فصل از یک کتاب تلقی نمی‌شوند؛ مطالب نقل شده به منابع ارجاع داده نشده است، بلکه در پایان مقاله، اسامی تعدادی کتاب، مقاله، وبگاه و... معرفی می‌شود که نمی‌تواند دلیل بر استفاده از آن‌ها در نوشته باشد. و بالاخره هم به لحاظ نگارش و هم به لحاظ انسجام و ساختار متن دچار ضعف هستند. توصیه ما به همکاران عزیز این است که اگر قصد دارند مقاله بنویسند و چه خوب است که بنویسند، باید هر چه بیشتر، مقاله‌های درجه اول و ممتاز در کتاب‌ها و مطبوعات را بخوانند و بخوانند تا اندک‌اندک بر چگونگی نوشتن مسلط شوند. با این وجود مجله‌ی رشد معلم نمی‌تواند خالی از آثار معلمان فرهیخته و صاحب قلمی باشد که خود، امروز راهنما و مشوق و راهبر دانش‌آموزانی هستند که، چه بسا فردا نویسندگانی برجسته شوند. از این رو امیدواریم امسال مجله‌ای با محتوا و پربارتر از سال‌های گذشته تقدیم شما کنیم. از آقای علی‌تن، هنرمند گرامی، به خاطر تحریر کلمه‌ی مبارکه «بسم الله...» برای صفحه‌ی آغازین مجله سپاسگزاریم.

پس از ۲۷ سال

درآستانه‌ی قرآن

اشاره

استاد حسن راحتی سبزواری، که اینک در آستانه‌ی ورود به هشتمین دهه‌ی عمر خود قرار دارد، معلمی است که از نخستین روزهای بازنشستگی خود در سال ۱۳۷۹ اوقات خود را صرف ترجمه‌ی قرآن کریم به نظم کرد تا سرانجام پس از هفت سال، کوشش او به نتیجه رسید و قرآن منظوم او در اواخر سال ۱۳۸۶ انتشار یافت.

پیشنهاد گفت‌وگو با استاد راحتی از سوی نماینده‌ی مجلات رشد در خراسان رضوی، آقای فخری، مطرح شد و ما توانستیم در یکی از روزهای اردیبهشت ماه، در هفته‌ی برگزاری نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران، در دفتر مجله این گفت‌وگو را به انجام رسانیم. با سپاس از استاد راحتی و تشکر از آقای فخری، از آقای بهروز رضایی کارشناس دفترانتشارات کمک آموزشی و آقای رحیم‌زاده همکار دیگرمان در نمایندگی مجلات رشد مشهد نیز سپاسگزاریم که در این گفت‌وگو شرکت کردند. توجه شما را به خواندن متن گفت‌وگو جلب می‌کنیم. رشد معلم

● استاد راحتی؛ حضور شما را در دفتر مجله‌ی رشد معلم غنیمت می‌دانیم و از این که این توفیق حاصل شد بتوانیم با حضور شما، خوانندگان عزیز مجله‌ی رشد را با موضوعی پیرامون قرآن آشنا کنیم. خدا را شاکریم. می‌دانیم که شما قرآن را به‌طور کامل به شعر ترجمه کرده‌اید که در مشهد منتشر شد و نسخه‌ای از آن هم در مقابل ماست. لطفاً قبل از این که وارد بحث در این موضوع شویم، اندکی از سوابق زندگی خود را، از کودکی تا امروز، برای ما بیان بفرمایید.

○ بسم‌الله الرحمن الرحیم. من هم از مجله‌ی رشد معلم تشکر می‌کنم که با ترتیب دادن این گفت‌وگو در واقع واسطه‌ای خواهد شد برای آگاهی یافتن همکاران خودم، یعنی معلمان ما در سراسر کشور از کاری که انجام داده‌ام، و امیدوارم این کاری که انجام داده‌ام مرضی خداوند متعال قرار گیرد.

من در سال ۱۳۱۹ در روستای شش‌تَمد سبزواری متولد شدم. شش‌تَمد در ۲۵ کیلومتری جنوب سبزواری، از روستاهای قدیم خراسان و زادگاه و مدفن ابوالحسن بیهقی، معروف به ابن‌فندق، نویسنده‌ی کتاب‌های تاریخ بیهقی و تفسیر نهج‌البلاغه است. درس‌های ابتدایی را در همان روستا خواندم و قرآن را هم از مادرم فرا گرفتم و در سیزده‌سالگی به سبزواری رفتم و طلبه شدم. مقدمات علوم عربی را خواندم و چند سال بعد به مشهد رفتم و در مدرسه‌ی نواب که مشهورترین مدرسه‌ی حوزوی مشهد است به تحصیل ادامه دادم. در آن‌جا استادان برجسته‌ای داشتم؛ محمدتقی ادیب نیشابوری، حاج آقادهشت، آقای محمد واعظ‌زاده‌ی خراسانی، آقای وحید خراسانی (مرجع تقلید فعلی)، شهید سیدعبدالکریم هاشمی‌نژاد (که بعداً فهمیدم نام اصلی او حبیب‌الله بوده است) و امثال این‌ها. چند سال بعد تصمیم گرفتم به دانشگاه بروم، لذا در امتحان کنکور شرکت کردم و در سال ۴۳ وارد دانشکده‌ی الهیات دانشگاه تهران شدم که تا سال ۴۷ به طول انجامید. البته می‌دانید که نام الهیات را بعداً به این دانشکده دادند؛ در آن زمان می‌گفتند دانشکده‌ی معقول و منقول.

● ظاهراً در آن زمان استادان برجسته‌ای در دانشکده‌ی الهیات بودند، شما از محضر کدامشان

فهم، مسئله‌ی اول است و سپس ترجمه. من پنج‌شش ترجمه‌ی قرآن را دیده‌ام و با این که خودم هم سال‌ها ادبیات عرب خوانده و تدریس کرده بودم، باز به ترجمه‌ی آیت‌الله مکارم شیرازی تکیه کردم.



**دردانشکده‌ی
الهیات‌استادی
مثل شهید مطهری
بودند که من ۵ سال
در کلاس‌های ایشان
شرکت می‌کردم
... استاد دیگرم
دکتر عبدالحسین
زرین کوب بودند که
درس تاریخ تصوف را
تدریس می‌کردند.**



بیشتر استفاده کردید؟

○ بله همین‌طور است. در آن‌جا استادی مثل **شهید مطهری** بودند که من ۵ سال در کلاس‌های ایشان شرکت می‌کردم و درس‌های منطق، فلسفه، تاریخ مجادلات و... را نزد ایشان خواندم. **دکتر محمد ابراهیم آیتی بیرجندی** بودند (که بعداً در اثر تصادف فوت کردند) که من در مدرسه‌ی سپهسالار آن روز (که دانشکده هم در همان‌جا بود) بخش منطق منظومه‌ی

حاج ملاهادی سبزواری را نزد ایشان و **آقای طالقانی** - آیت‌الله سید محمود - شفاهی امتحان دادم. یادم است همین‌که شروع کردم به جواب دادن، آقای طالقانی به زودی فهمید که من سابقه‌ی درس‌های حوزوی دارم و گفت ایشان طلبه است! خلاصه قبول شدم. استاد دیگر **دکتر عبدالحسین زرین کوب** بودند که درس تاریخ تصوف را تدریس می‌کردند و کتاب خودشان **ارزش میراث صوفیه** را به ما درس می‌دادند. **آقای الهی قمشاهی** بودند که...

● **از دکتر زرین کوب نام بردید و درس تاریخ تصوف. آیا دکتر زرین کوب در ماهیت و معنای تصوف هم توغل داشت؟**

○ البته در این مورد برای من ارزیابی سخت است؛ ولی اولاً او بسیار مطالعه داشت و از ما هم خیلی کار می‌کشید، و ثانیاً از تأکیدهایی که بر پاره‌ای عبارات داشت می‌شد فهمید که این معارف عرفانی چه قدر روی او مؤثر بوده است. مثلاً روزی این حکایت کوتاه را خواند که من هنوز زیبایی معنوی آن را فراموش نکرده‌ام. گفت «ابوالحسن خرقانی شبی تا صبح نماز می‌خواند و دعا می‌کرد. هنگام صبح ندایی شنید که: هان ای ابوالحسن! خواهی آن‌چه از تو می‌دانیم به خلق بگویم تا سنگسار کنند؟ ابوالحسن سر به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا! خواهی آن‌چه از کرم و فضل و رحمت و مهربانی تو می‌دانم به خلق بگویم تا دیگر کسی سجود نکند؟ ندا آمد که نه از تو و نه از من»

● خوب، از آقای الهی قمشاهی می‌فرمودید؟

○ بله، یکی از استادانمان هم در تهران ایشان بودند و به ما «اوصاف الاشراف» **خواجسته نصیر طوسی** را که جزوهای خیلی کوچک است درس می‌دادند. آقای الهی قمشاهی در عرفان و حالات عرفانی فوق‌العاده بود. می‌گفت: من در کنار خیابان که منتظر تاکسی می‌ایستم، اگر معطل شوم، سه صلوات می‌فرستم، حتماً تاکسی می‌آید. یک‌بار هم گفت: بچه‌ی شیرخواری داشتم. مریض شد. نذر کردم اگر خوب شود داستان واقعی کربلا را به نظم درآورم؛ و بچه خوب شد. من هم نذر را ادا کردم. این مجموعه به نام «**نغمه‌ی الهی**» چاپ شده است که من هم دیده‌ام.

● **فرمودید در سال ۴۷ دانشگاه را به پایان رساندید. بعد**

از آن چه کردید؟

○ بعد از آن رفتم سربازی و به مشهد برگشتم و از مهرماه سال ۱۳۵۰ در مدارس مشهد و البته بیشتر در مدرسه‌ی شهید بهشتی طبقه، که امروز در خود مشهد واقع شده به تدریس دینی و عربی مشغول شدم و همان‌جا ماندم تا این‌که در سال ۷۳ بازنشسته شدم؛ ولی البته باز هم کار می‌کردم تا این‌که در سال ۷۹ تصمیم به ترجمه قرآن گرفتم و کار را شروع کردم. در این باره گفته‌ام:

هزار و سه صد چون ز هجرت گذشت
تو افزون نما یک به هفتاد و هشت
چو هفتاد و نه، ماه خرداد شد
به تن جامه‌ی عزم پولاد شد

● **شما در این کاری که انجام داده‌اید، هم ترجمه کرده‌اید و هم شعر گفته‌اید. به نظر تان ترجمه‌ی صحیح به‌طور کلی و ترجمه قرآن به‌طور اخص، چگونه حاصل می‌شود؟**

○ نکته‌ی مهمی است. اولاً کسی می‌تواند واقعاً مطلبی را از زبانی به زبان دیگر ترجمه کند که آن مطلب را کاملاً و عمیقاً فهم کرده باشد. این است که می‌گویند سه نوع ترجمه داریم: ترجمه‌ی لفظ به لفظ یا تحت‌اللفظی، که چندان ارزش ندارد، ترجمه‌ی آزاد که با دخل و تصرفات مترجم همراه است، و ترجمه‌ی محتوا به محتوا که ترجمه‌ی واقعی و سخت‌ترین نوع ترجمه است؛ زیرا خواننده متوجه نمی‌شود که مطلب ترجمه شده است و این کار فقط از یک مترجم بسیار قوی که هم در زبان فارسی و هم زبان خارجی قوی باشد برمی‌آید.

پس فهم، مسئله‌ی اول است و سپس ترجمه. من پنج شش ترجمه‌ی قرآن را دیده‌ام و با این‌که خودم هم سال‌ها ادبیات عرب خوانده و تدریس کرده بودم، باز به ترجمه‌ی **آیت‌الله مکارم شیرازی** تکیه کردم.

بعد که مسئله‌ی ترجمه حل شد، آن‌وقت تازه بحث تبدیل ترجمه به شعر پیش می‌آید. نکته‌ی بسیار مهم این است که در ترجمه‌ی قرآن نباید نه کلمه‌ای از قلم بیفتد و نه کلمه‌ای اضافه شود و این کار مشکلی است.

● **آیا قرآن قبلاً هم به شعر فارسی ترجمه شده است؟**

○ بله، مثلاً در گذشته **صفی‌علی‌شاه** ترجمه کرده و در زمان ما هم دیگران، مثل **امید مجد** و... علاوه بر این شاعران بزرگ فارسی‌زبان هم مضمون آیات بسیاری را به شعر بیان کرده‌اند، حتی فردوسی؛ مولوی که از همه بیش‌تر، حدود ۸۰۰ آیه را به شعر بیان کرده است، و البته همین‌طور احادیث زیادی را.

این نکته را هم اضافه کنم که «توفیق الهی» هم در این راه مهم است که یار شود. به قول سعدی:

جهان به تیغ بلاغت گرفته‌ای سعدی
به هوش باش که جز فیض آسمانی نیست



منظومه‌ی
حاج ملاهادی
سبزواری را
نزد استاد آیتی
بیر جندی و
آیت‌الله‌طالقانی
شفاهی امتحان
دادم.



در ادبیات عرب
داریم که احسن
الشعر اکذب.
یعنی بهترین شعر
دروغ‌ترین آن
است. و البته این
دروغ نه به معنای
کزی و ناراستی
بلکه به معنای خیالی
و غیر واقعی بودن
است.

«سخن مانند از آدمی یادگار»
● استاد، جناب عالی قطعاً انس زیادی با قرآن داشتید که
سبب شد بعداً به سراغ منظوم ساختن ترجمه‌ی آن بروید.
بفرمایید این انس با قرآن را چگونه به دست آوردید.
○ اول باید از مادرم یاد کنم که او قرآن را به من آموخت.
خودش آن قدر قرآن خوانده بود که از حفظ و به راحتی
متوجه می‌شد که کسی دارد کلمه‌ای از قرآن را غلط می‌خواند
یا درست. ضمناً من طلبگی کردم، ادبیات عرب خواندم، بعد
الهیات خواندم و درس دادم، از استادانی که گفتم فیض بردم
و به‌طور کلی در فضای قرآن رشد کردم. این را هم بگویم
که در میان ادبا و دانشمندان عرب، بهترین شاهد مثال‌ها و
مستندات صرف و نحو کلمات و آیات قرآن است. من چون
با شعر هم مأنوس بودم خیلی علاقه داشتم بین قرآن و شعر
رابطه برقرار کنم. یادم است وقتی آیه‌ی «انا نحن نزلنا الذکر و
اننا له لحافظون» را می‌خواندم که مولوی آن را در این ابیات
آورده است:

مصطفی را وعده داد الطاف حق
گر بمیری تو نمیرد این سبق
من کتاب و معجزت را رافعم
بیش و کم کن راز قرآن دافعم
من تو را اندر دو عالم حافظم
طاعن‌ان را از حدیث رافضم

در ته دلم می‌گفتم آیا می‌شود من روزی همه‌ی قرآن را به
شعر ترجمه کنم، و الحمدلله این آرزو محقق شد.
● احساس شما در هنگام ترجمه قرآن به شعر چه
بود؟

○ خوب، اول مقداری مشکل بود، چون می‌دانید این کار
من، کار یک صفحه و دو صفحه و ده صفحه یا کار یک روز
و چند هفته که نیست. کاری است که باید چند سال وقت
کامل خود را صرف آن می‌کردم که الحمدلله کردم؛ به هر حال
مقداری که کار پیش رفت، آن قدر احساس لذت می‌کردم که
به یاد خواجeh نصیر طوسی می‌افتادم که می‌گویند وقتی شبی تا
صبح روی یک مسئله‌ی ریاضی مطالعه می‌کرد. صبح که شد
بیرون آمد و گفت: این الملوک و ابناء الملوک این تراها؟! یعنی
کجایند شاهان و شاهزادگان که بیایند و ببینند که من چه قدر از
درک و فهم علم لذت می‌برم!

● شما چرا قالب بحر تقارب را برای سرودن شعر
انتخاب کردید. یعنی همان وزن اشعار فردوسی و بوستان
سعدی را؟

○ چون بحر تقارب مناسب‌ترین قالب برای سرودن
اشعار بلند و منظومه‌هاست. نه قالب‌هایی چون قصیده و غزل
و مسمط و اینها. دلیلش هم روشن است. اولاً بیت کوتاه
است، ثانیاً چون شعر مثنوی است کلمات دویه‌دو با هم قافیه
می‌شوند که در این طریق هزاران کلمه می‌توان یافت؛ و
خواندنش هم راحت‌تر است. به همین جهت همه‌ی شاعران
منظومه‌سرا از قالب مثنوی - به ویژه بحر تقارب - برای سرودن

● خوب، این از قرآن؛ حالا بفرمایید چه شد که به دنیای
شعر وارد شدید. از چه زمانی و تحت تأثیر چه عواملی.
○ این هم سؤال مهمی است. عرض کنم من دوستی
داشتم در مدرسه‌ی نواب مشهد به نام سید محمد علوی
سبزواری که با هم درس می‌خواندیم. ایشان بعداً به دانشگاه
رفت و جغرافیا خواند و بعد هم از فرانسه دکترا گرفت، ولی
متأسفانه در جوانی فوت شد. ما در مدرسه‌ی نواب که بودیم
جمعه‌ها از صبح تا شب با هم مشاعره می‌کردیم و از این
طریق در دریای شعر غرقه می‌شدیم. هم می‌خواندیم و هم
حفظ می‌کردیم. یادم است در همان سال‌ها (سال ۱۳۳۷)
قصیده‌ی زمستانی‌ه‌ی زیبایی از محمدحسین شهریار خواندم
که در آن می‌گفت:

زمستان پوستین افزود بر تن کدخدایان را
ولیکن پوست خواهد کند ما یک لاقبایان را
ره ماتم سرای ما ندانم از که می‌پرسد
زمستانی که شناسد در دولت سرایان را
تا آن جا که:

به هر فرمان آتش عالمی در خاک و خون غلطد
خدا ویران گذارد کاخ این فرمانروایان را
دوستم می‌گفت تو می‌دانی که همین قصیده سبب شد
که چاپ دیوان شهریار را با مشکل روبه‌رو کنند و دستگاه
سانسور شش ماه چاپ را به عقب انداخت!
منظورم از بیان این مطلب تأثیر عمیقی است که شعر در
آدم‌ها به‌جا می‌گذارد. این گونه تجربه‌های شعری کم‌کم مرا به
جایی رساند که اولاً برای ترجمه‌ی قرآن به شعر توجیه شوم
و ثانیاً عزم این کار در من شکل بگیرد.

● استاد شما شخصاً به کدام یک از شاعران ایران بیشتر
علاقه دارید و کدام یک را بهترین شاعر می‌دانید؟

○ مسلماً در صدر همه سعدی و حافظ هستند و البته
فردوسی هم هست. من در دیباچه‌ی ترجمه‌ی قرآن، که به
احترام این کتاب الهی آن را در آخر ترجمه قرار داده‌ام، به این
چند نفر اشاره کرده‌ام:

ز سعدی شش‌پیراز دارم خیبر
که شعر و ادب را بود تاج سر
بفرموده، انسان به نطق و سخن
همی گشته ممتاز در انجمن
و یا:

شنو چون ملایک به صبح و سحر
غزل‌های حافظ بخوانده ز بر
که اشاره است به بیت حافظ که می‌فرماید:

صبحدم از عرش می‌آمد خروشی عقل گفت
قدسیان دارند شعر حافظ از بر می‌کنند

و درباره‌ی فردوسی:

سخن سنج ملک خراسان نگر
نموده است اهل جهان را خبر
حکیم سخن را چنین شد شعار

بحر تقارب
مناسب ترین قالب
برای سرودن
اشعار بلندو
منظومه هاست. نه
قالب هایی چون
قصیده و غزل و
مسمط و اینها.

شاعران بزرگ
فارسی زبان هم
مضمون آیات
بسیاری را به شعر
بیان کرده اند،
حتی فردوسی؛
مولوی که از همه
بیش تر، حدود ۸۰۰
آیه را به شعر بیان
کرده است، و البته
همین طور احادیث
زیادی را.

در میان ادبا و
دانشمندان عرب،
بهترین شاهد مثال ها
و مستندات صرف و
نحو کلمات و آیات
قرآن است.



استفاده کرده اند، فردوسی، سعدی، نظامی، مولوی و...

● چند سؤال آخری را کوتاه مطرح می کنیم. ویژگی ترجمه به شعر در چیست؟

○ به قول دکتر مهدی حمیدی در کتاب بهشت سخن، می گوید کار فردوسی نسبت به شاعران دیگر از دو جنبه مهم است. یکی این که داستان ها را ساخته و پرداخته است و دیگر این که آن ها را به نظم درآورده است. ویژگی ترجمه قرآن به شعر هم همین حالت را دارد؛ اول باید ترجمه کرد و فهمید و بعد آن را به شعر تبدیل کرد.

● شما شعر سرودن را با توجه به آیه معروف قرآن کریم که می گوید: وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ ... چگونه تعبیر می کنید.

○ البته در آن آیه هم قرآن کریم برای شاعران با ایمان استثنا قائل می شود و می گوید اَلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ... که خودتان می دانید. اما خوب است بدانید که اصولاً شعر در لغت به معنای خیال است. در ادبیات عرب داریم که أَحْسَنُ الشَّعْرِ اكْذِبُ. یعنی بهترین شعر دروغ ترین آن است. و البته این دروغ نه به معنای کژی و ناراستی بلکه به معنای خیالی و غیرواقعی بودن است.

● پس نظامی هم که به فرزندش گفته است:

در شعر مپیچ و در فن او
چون احسن اوست اکذب او

توجه به این عبارت داشته است؟

○ بله؛ اغراق گفتن خودش به نوعی دروغ است، یعنی چیزی می گوئیم که در واقع وجود ندارد و حتی امکان وجود هم ندارد. مثلاً فردوسی می گوید:

به روز نبرد اندر آن پهن دشت
زمین شد شش و آسمان گشت هشت
یعنی یک طبقه از زمین در اثر گرد و خاک شدن کم شد
و یکی به طبقات آسمان اضافه شد!!

● بگذریم. استاد، شما بسم الله الرحمن الرحيم را در

همه جا یک طور ترجمه کرده و به شعر در آورده اید، آیا در آیات مشابه هم همین طور عمل کرده اید؟

○ خیر، مثلاً در سوره الرحمن، ۳۱ بار «فبای الاء ربکما تکذبان» تکرار شده و من ۳۱ بیت متفاوت برای آن ها سرودهام برای مثال:

آیه ی ۲۱: دروغین شمارید اکنون شما

کدامین نعم را ز ذات خدا؟

آیه ی ۳۶: کدامین نعم از حق لایزال

دروغ است؟ گویند آن لامحال

آیه ی ۶۷: ز نعمات بی حد و هم بی کران

کدامین دروغ است در این جهان؟

● با تشکر مجدد از جنابعالی، گویا شما فی البداهه شعر می گویند، اگر ممکن است یکی از اشعار خود را که فی البداهه سروده اید برای حسن ختام این گفت و گو بخوانید.

○ چند سال پیش به مناسبتی به مدرسه ی نواب دعوت شده بودم. به یاد خاطرات سال های دور خود در این مدرسه افتادم و این چند بیت را همان جا سرودم:

این رواقی که در آن زمزمی طلاب است
این همان مهد ادب مدرسه ی نواب است
در همه کشور اگر پرسی و جويا گردی
مثل این مدرسه یا نیست و یا کمیاب است
بس گهرهای درخشان و فقیهان زیاد
گشته سیراب از این چشمه که آن شاداب است
رهبر کشور ایران که بود شهری دهر
خود زطلاب همین مدرسه ی نواب است
بودم آن روز در این مدرسه جوای ادب
عمر من روشن و پر نور از آن مهتاب است

● بار دیگر از شما و دیگر دوستان سپاسگزاریم.



زیر آسمان کویر

جعفر ربانی

این جا گزارش کوتاهی از هر یک از این دیدارها عرضه می شود. اما لازم است اشاره ای هم به برنامه ی افتتاحیه ی این دیدارها داشته باشیم.

ما صبح روز پانزدهم اردی بهشت در یزد بودیم و در همان روز، ساعت ۹، جلسه ی افتتاحیه برگزار شد. در این جلسه از همهی مدیران ادارات آموزش و پرورش استان و جمعی از کارشناسان سازمان دعوت شده بود و قریب به اتفاق آنها نیز حضور یافته بودند.

پس از قرائت قرآن کریم و خوش آمدگویی، نخست **حجت الاسلام دکتر محمدیان**، معاون وزیر و رئیس سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی، سپس آقای **محمدناصری**، مدیرکل دفتر انتشارات کمک آموزشی و سرانجام آقای **باغستانی** رئیس سازمان آموزش و پرورش یزد صحبت کردند. آن گاه نوبت به میزگرد مدیران و سردبیران دفتر کمک آموزشی رسید و گفت وگوهای خوبی درباره ی چگونگی تهیه و تولید مجلات رشد و بسط و گسترش آنها در میان فرهنگیان و دانش آموزان مطرح شد. برنامه ی دیدارها بعد از ظهر شروع شد که نگارنده فقط به دیدارهای خود اشاره می کند.

۱. **میبد:** میبد شهری است در ۵۰ کیلومتری شمال یزد،

بر سر راه یزد به اصفهان. شهری است تاریخی که دارای قلعه ای کهن (نارین قلعه)، چاپارخانه، یخچال و... است.

معماری قسمت قدیم شهر همچون پاره ای دیگر از شهرهای ایران، دارای ساختمان هایی یک دست و خشتی امازیاست. میبد در عین حال شهری است در حال صنعتی شدن به طوری که اکنون بخش عمده ای از کاشی و سرامیک مورد نیاز کشور را تولید می کند. این نکته را هم اضافه کنیم

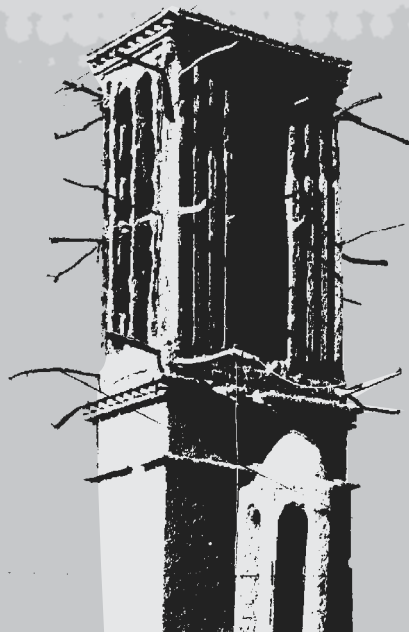
در اردی بهشت ماه امسال همراه با جمعی از مسئولان دفتر انتشارات کمک آموزشی و سردبیران مجلات رشد به سفری از «**سفرهای رشد**» رفتیم. سفرهای رشد مسافرت هایی است که با برنامه ریزی دفتر انتشارات کمک آموزشی، هر سال در چند نوبت انجام می شود و هدف از آن دیدار با مدیران و کارشناسان آموزش و پرورش و معلمان و دانش آموزان استان ها و شهرها و نواحی مختلف ایران است. از رهگذر این سفرها بوده است که در چند سال اخیر استقبال از مجلات رشد، بویژه در میان دانش آموزان فزونی گرفته و عده ی بیشتری موفق به دریافت و مطالعه ی این نشریات شده اند؛ نشریاتی که با هدف ارتقای سطح علمی و مطالعاتی معلمان و دانش آموزان، بیش از چهل سال است منتشر می شود.

نخست اشاره کنیم که استان یزد موفق ترین استان کشور از نظر درصد قبولی دانش آموزان در امتحانات ورودی دانشگاه است. به گونه ای که این مقام را طی ۱۵ سال گذشته حفظ کرده است و ظاهراً قصد دارد همچنان در این عرصه پیشناز باشد.

در سفرهای رشد رسم بر این است که طی اقامت چند روزه در استان، هر روز چند نفر از مسئولان و سردبیران به یکی از شهرستان ها، مناطق و یا نواحی اعزام می شوند

تا در جمع مدیران یا دانش آموزان به گفت وگو درباره ی کم و کیف مجلات و کتاب های رشد بپردازند.

در سفر اخیر، نگارنده و همکاران در سه شهر استان حضور یافتیم؛ در میبد (به اتفاق آقای واحدی معاون دفتر انتشارات کمک آموزشی)، در بافق (به اتفاق آقایان حیدر تورانی، سردبیر رشد مدیریت مدرسه و مرتضی مجدفر، سردبیر رشد ابتدایی) و در بهاباد (با آقای مجدفر). در



استان یزد
موفق ترین استان
کشور از نظر
درصد قبولی
دانش آموزان در
امتحانات ورودی
دانشگاه است. به
گونه ای که این
مقام را طی ۱۵ سال
گذشته حفظ کرده
است.

میبد زادگاه و مدفن ابوالفضل رشیدالدین میبدی صاحب تفسیر عظیم کشف الاسرار وَعُدَّة الْأَبْرَارِ است.

که میبد زادگاه و مدفن ابوالفضل رشیدالدین میبدی صاحب تفسیر عظیم کشف الاسرار و عُدَّة الْأَبْرَارِ است. این تفسیر که در شرح تفسیر خواجه عبدالله انصاری و در قرن ششم هجری قمری نوشته شده، یکی از زیباترین نشرهای فارسی را دارد و کامل ترین تفسیر عرفانی از قرآن کریم است. متأسفانه از مقبره‌ی رشیدالدین میبدی اثری باقی نیست و شایسته است مسئولان دلسوز و فرهنگ دوست شهر حداقل بنای یادبودی در بزرگداشت او در شهرستان ایجاد کنند.

شهر آموزش و فرهنگ

میبد شهری است که از نظر موفقیت‌های آموزشی و تحصیلی و همچنین تاریخچه‌ی آموزش و پرورش نوین می‌تواند قابل توجه باشد. در طی ۱۵ سالی که یزد توانسته است رتبه‌ی اول قبول شدگان کنکور را حائز شود، میبد هم در میان شهرستان‌ها و مناطق و نواحی یزد، هفت سال متوالی رتبه‌ی اول را داشته است.

در میبد با آقای سید مصطفی موسوی، رئیس اداره‌ی آموزش و پرورش آشنا شدیم و سپس به اتفاق در جمع مدیران مدارس شهر شرکت کردیم و ضمن صحبت درباره‌ی کم و کیف مجلات رشد با آنان گفت‌وگو کردیم و به سؤالاتشان پاسخ دادیم.

نکته‌ی قابل توجه در این سفر آن که، آقای موسوی کتابی به نام «آخرین یادگار» در اختیارمان قرار داد که دانستن چگونگی پدید آمدن آن می‌تواند برای خوانندگان عزیز رشد معلم جالب توجه باشد. آخرین یادگار کتابی است داستانی و در واقع تاریخچه‌ی است از چگونگی شکل گرفتن آموزش و پرورش جدید در میبد، که بر محور خاطرات قدیمی‌ترین معلم شهر آقای احمد صلاحی فیروزآبادی (متولد ۱۲۹۶) نوشته شده است.

جمال صادقی، نویسنده‌ی کتاب، شرح می‌دهد که روزی سید مصطفی موسوی از وی می‌خواهد به جمع‌آوری و نوشتن خاطرات یکی از پیش‌کسوتان برجسته‌ی آموزش و پرورش بپردازد. او نیز می‌پذیرد و با حضور در منزل آقای صلاحی وی را مجاب می‌کند که خاطراتش را بازگو کند. حاصل مکتوب این بازگویی در طی حدود یک سال، بر روی کاغذ شامل هشتاد دفتر می‌شود که جمال صادقی با مطالعه‌ی بخشی از آن‌ها، موفق می‌شود سرانجام، کتاب

بافق شهر نخل‌های
خرماست، از این رو
ساخت وسایل
حصیری در آن
رواج دارد که از
آن جمله است
بادبزن‌های زیبایی
که زنان و دختران
می‌بافند.

رمان گونه‌ی «آخرین یادگار» را به رشته تحریر درآورد که با همت و هزینه‌ی یکی از دوستان نویسنده به نام محمد حسین حاجی ده‌آبادی (هنرمند فیلم‌ساز) چاپ می‌شود.

این کتاب را در حقیقت می‌توان به نوعی تاریخ اجتماعی گوشه‌ای از کشورمان تلقی کرد و از مطالعه‌ی آن دریافت که رشد و توسعه‌ی شهر کوچکی مثل میبد از جامعه‌های سنتی و کهن و دارای فرهنگی غنی، به جامعه‌های نوین - که باز هم مردمش در تحصیل علم پیشرو هستند - از چه مراحل دشواری عبور کرده است؛ و آن‌گاه می‌توان قیاس کرد که کل جامعه‌ی ایران چگونه این مراحل را طی بیش از صد سال تاریخ معاصر خود پشت سر گذاشته است. از «آخرین یادگار» بیشتر سخن نمی‌گویم و شما را به خواندن چند صفحه‌ی اول آن در صفحات بعدی دعوت می‌کنیم.

۲. بافق: شهر بافق در صد کیلومتری یزد واقع شده است: از نظر تاریخی، نام این شهر، وحشی بافقی - شاعر جان سوخته عهد شاه اسماعیل صفوی را به ذهن متبادر می‌سازد.

این شهر امروز یکی از غنی‌ترین معدن‌های فعال سنگ آهن، روی و... را در خود جای دارد و «آهن شهر» که در جنب بافق تأسیس شده یکی از مراکز اکتشاف و استخراج سنگ آهن است و محصولات آن با قطار به کارخانه‌ی ذوب آهن اصفهان می‌رود. در بافق علاوه بر آشنایی با آقای میرزایی رئیس آموزش و پرورش و همکاران ایشان، در جمع مدیران مدارس شهر حضور یافتیم و سپس از دو مدرسه‌ی راهنمایی شبانه‌روزی که در آن‌ها نمایشگاه مهارت‌های دانش‌آموزی دایر بود دیدن کردیم.

ناگفته نماند که بافق نیز از شهرهای موفق استان در احراز رتبه‌ی برتر است به طوری که به ما گفته شد در سال ۱۳۸۶ رتبه‌ی اول را از نظر درصد قبولی در کنکور در استان به دست آورده است. بافق شهر نخل‌های خرماست، از این رو ساخت وسایل حصیری در آن رواج دارد که از آن جمله است بادبزن‌های زیبایی که زنان و دختران می‌بافند به ما نیز هدیه دادند.

۳. بهاباد: از بافق تا بهاباد ۸۰ کیلومتر است. میزبان ما آقای تیموری، می‌گفت روایت این است که نام این شهر تالی بوده و چون در حمله‌ی مغول ویران شد، به جای آن شهر تازه‌ای

ساختند و نام آن را «به آباد» گذاشتند! العهده علی الزاوی.
 بهاباد شهری کوچک است که بیشتر به یک روستای بزرگ می ماند. آب های زیرزمینی فراوان دارد. باغ های پسته در آن بسیار است. در زمین هایش زعفران و... به عمل می آید. در بهاباد با چند نکته ای چشمگیر دیگر، به جز طبیعت غنی آن در دل کویر خشک، روبه رو شدیم. یکی بافت ساختمانی شهر که برخلاف بسیاری از شهر های کوچک، نسبتاً منظم است و نه تنها چشم آزار نیست بلکه چشم نواز هم هست؛ و دیگر وجود مقبره ای یکی از عالمان عصر صفوی به نام ملا عبدالله. **ملا عبدالله بهابادی**، مردی عالم بوده که اثر معروفش به نام «حاشیه ای ملا عبدالله» در میان کتب درسی حوزوی شهرت دارد و حاشیه ای است بر کتاب مطول تفتازانی. ناگفته نماند که یکی از مدارس بزرگ و معتبر حوزه علمیه ای اصفهان هم مدرسه ای ملا عبدالله است که در بازار بزرگ این شهر واقع شده است.

اقبال معلمان و دانش آموزان بهابادی به مجلات رشد هم به طور نسبی خوب است. در مدارس این شهر مدیرانی هستند که تا صد درصد دانش آموزان خود را مشترک این مجلات نموده اند. در بهاباد نیز دو کتاب به ما هدیه دادند، یکی **دیوان اشعار و خاطرات میرزا محمد ایمانی بهابادی** - از معلمان بازنشسته (متولد ۱۳۰۴) که به اهتمام اکبر قلمسیاه نشر یافته و دیگری کتاب کم حجم ولی مفیدی به نام **آخوند ملا عبدالله بهابادی** به قلم احمد ترحمی که حدود یک سوم آن درباره ای شهر بهاباد و بقیه شرح حال ملا عبدالله است.

در پایان برای آشنایی شما خوانندگان عزیز با نوع سؤالات و گفت و گوهایی که در این دیدارها مطرح می شود پاره ای از سؤالاتی را که در این سفر همکاران شما به صورت مکتوب در اختیار ما قرار دارند، در اینجا می آوریم:

- **فرزند بزرگم که اینک سال اول دبیرستان است مطالب مجلات رشد را مانند سال های گذشته دنبال نمی کند. آیا این می تواند دلیلی بر جذابیت کمتر مجله تان باشد؟**
 - سعی کنید در مجلات رشد مطالب سخت و سنگین

کمتر و مطالب ساده و راحت بیشتر نوشته شود.
 - اگر امکان دارد فونت (اندازه ی حروف) مجلات را بیشتر کنید تا مطالب راحت تر خوانده شود.

- **خواهشمندم در صورت امکان در دو مجله ی رشد قرآن و رشد معارف اسلامی مطالب دوره ی راهنمایی نیز چاپ شود.**

- **از مجلات بسیار خویتان متشکرم. من تا حدودی بعضی از مطالب مثل تجارب معلمان و ۵۰۱ نکته برای معلمان را همیشه مطالعه و استفاده می کنم.**

- **برای کلاس هایی که از نظر هوشی در سطح های مختلفی قرار دارند در مجلات راهکارهایی ارائه کنید.**

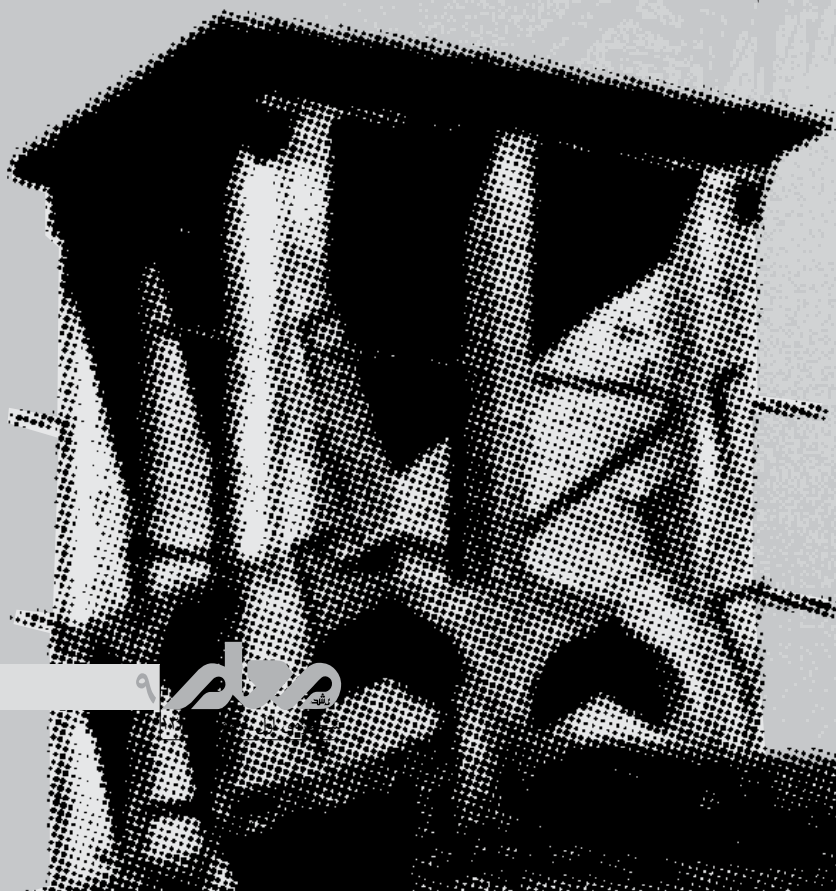
- **چه راهی برای مدیریت در کلاس های شلوغ می توانید به ما نشان دهید؟**

- **می خواستم از مسائل پشت صحنه ی تهیه و چاپ مجلات رشد بدانم که در هر مجله چند ساعت وقت صرف می شود و چه تعداد کارشناس انجام وظیفه می کنند و آیا خود کارشناسان به روز هستند؟**

- **اگر ممکن است مطالبی درباره ی تدریس در کلاس های چند پایه بنویسید.**

- **چرا فرهنگ مطالعه در کشور ما ضعیف است و چه باید کرد؟**

- **تجربیات و خاطرات معلمان را بیشتر چاپ کنید.**
 همان طور که ملاحظه می کنید این ها سؤالاتی به اصطلاح «باز» هستند و جواب قاطع و سراسری ندارند، اما بیشتر آن ها بهانه ی خوبی هستند برای گفت و گوی سازنده و غنی بین ما و مخاطبان در سفرهای رشد. امید که بتواند در غنی سازی مجلات هم مؤثر باشد.



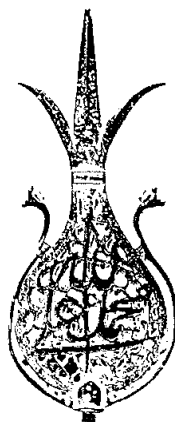
آخرین یادگار

جمال صادقی



فیروزآباد میبد، سال ۱۲۹۶ خورشیدی، عصر عاشورا

سه ساعتی از ظهر گذشته بود. خورشید هم چنان با حرارت برده می تابید. نور گرم و مهاجم حتی به زیر تاریک‌ترین سبابطها [دالان‌ها] نفوذ کرده بود. شیخ اسماعیل، با قدم‌های پیچ باریکی را پشت سر گذاشت. او حالا در کوچه‌ای معروف به کوچه‌ی «باغ زردک» گام برمی داشت. مسافت زیادی تا خانه‌اش باقی نمانده بود. دلشوره‌ی لعنتی لحظه‌ای راحتش نمی گذاشت. دیشب نزدیک سحر پس از دیدن کابوس تلخی از خواب پریده بود. چقدر وحشتناک بود! خواب دید که سایه‌ای در آسمان و در زیر نور سحر پدیدار شد. سایه رفته‌رفته شکل گرفت. شکل یک جانور سیاه شد، شکل یک پرنده‌ی زشت، شکل یک کلاغ بدیمن. کلاغ چرخ‌خورد و در صحن خانه‌اش فرود آمد. کمی بعد کلاغ دیگری به او پیوست؛ و باز یک کلاغ دیگر. به تدریج، حیاط از تعداد زیادی پرنده‌ی سیاه پر شد. طولی نکشید که بادی شدید در یکی از اتاق‌ها را باز کرد و... و کلاغ‌ها با قارقارهای شیطانی به داخل اتاق هجوم بردند. او به دلیل نامعلومی پیش دوید و به دنبال کلاغ‌ها خود را به اتاق انداخت. دیوار بلند، سیاه و لزج کلاغ‌ها را کنار زد و تا عمق اتاق پیش رفت. کلاغ‌ها با منقارهای نفرت‌انگیز خود هر چیزی را که می‌دیدند برمی داشتند و می‌بردند. پرده‌ها را بردند، آینه‌ی قدی را بردند، سجاده‌ی زنش را بردند و... او با دست‌ها، پاها و دندان‌هایش به کلاغ‌ها حمله‌ور شد. همان موقع جدالی دوطرفه در گرفت. کلاغ‌ها به یک‌باره بر سرش ریختند و منقارهایشان را بی‌وقفه در بدنش فرو کردند. آن‌ها چنان حقیقی و چنان واضح بودند که صدای قلب‌هایشان را می‌شنید. نفهمید چقدر گذشت؛ ولی مغزش آنقدر کار می‌کرد که بفهمد از پا افتاده و از عرق و خون خیس شده است. یک‌وقت نگاهش به چشمان سیاه و شیشه‌ای یک کلاغ بزرگ افتاد. کلاغ درنگی کرد؛ سپس، با همه‌ی نیرویش، به سمت او پرید و منقار بلندش را در چشم او جای داد. این ضربه‌ی تیز به قدری بیچاره‌کننده بود که شیخ را در تاریکی محض فرو برد. به دنبالش حس کرد در اعماق آبی ولرم غوطه می‌خورد. حالا فقط صدای بال زدن کلاغ‌ها را می‌شنید... زمان گذشت. باز هم نفهمید چقدر گذشت که با تلاشی طاقت‌فرسا یکی از چشمانش را گشود. چشم دیگرش ناسور



از مدارس علوم دینی می گذشت. شیخ، بلافاصله پس از پایان تحصیلات به صحرا باز گشته بود: جایی که به آن تعلق داشت. حدود سه ربع قبل، قنبر را دیده بود که شتابان به سویش می دوید: در حالی که از دور، دست های بلند دهاتی اش را تکان می داد. شیخ اسماعیل، همیشه از قنبر به عنوان «شاگردخانه» یاد می کرد؛ نه نوکرش. شیخ از داشتن نوکر متنفر بود. قنبر جوانی بود که از صبح تا شام برای او کار می کرد، گوسفند می چراند. زمین را کود می داد، از آب انبار سبوه های پر از آب به خانه ی شیخ می برد. وظیفه ی نگهداری از محصول صحرا را به عهده داشت و ده ها وظیفه ی دیگر؛ اما شب ها هم چون یک جوان آزاد، با مزدی که می گرفت به خانه بر می گشت. زمانی که قنبر خود را به شیخ رساند تقریباً از نفس افتاده بود. شیخ با نگاهی به چهره ی بی خون قنبر منقلب شد. دلشوره، این بار به طرز کشنده ای به معده اش چنگ انداخت و او را کاملاً هوشیار کرد. اندیشید: «نکند حامل خبر بدی باشد؟» بلافاصله پرسید:

– چه اتفاقی افتاده؟

قنبر، نفس زنان گفت:

– آقا شما صاحب یک نوزاد شدید!



شده بود و خونابه ی داغی از آن می جوشید. سعی کرد برخیزد. دست هایش را به دیوار تکیه داد، با زحمت زیاد برخاست و تن تب آلود خود را تا روی حیاط کشاند. کلاغ ها با سروصدای سهمگینی در آسمان ده بودند، و کف حیاط از فضله های متعفن آن ها پوشیده شده بود. همان موقع از خواب پرید.

می دانست که اتفاقی خواهد افتاد. اتفاقی نامبارک. امکان نداشت کابوسی ببیند و فردایش اتفاق بدی روی ندهد. از این رو ایمان فراوانی به پیامد کابوس هایش داشت. البته خیلی مطمئن نبود. اما امکان داشت تعبیر آن کابوس، همسرش باشد؛ شاید هم طفل تازه به دنیا آمده اش. در این صورت او وظیفه داشت مادر و نوزاد را از خطری ناشناخته محافظت کند. دلش می خواست تندتر بدود. دلش می خواست دامن قبایش را جمع کند و تا عمق خانه اش بدود. اما حیف که نمی توانست. نمی توانست؛ چون او شیخ اسماعیل بود. مردی موثر، عالم، با خصایلی تحسین برانگیز. مردی که سرسختانه پنجه در پنجه ی سالار (حاکم یزد) انداخته بود. چنین شخصی محکوم به خویشتن داری بود؛ و غرور اجدادی اش بر شدت این محکومیت می افزود.

✱

آن روز از صبح تا ظهر در میدان بزرگ ده عزاداری کرده بود؛ بعد یکر است به صحرا رفته و روی زمین هایش کار کرده بود. او برای خودش شعاری سه گانه داشت: کار، کار، کار. کار کردن به او احساس مردانگی، بی نیازی و سرافرازی می داد. مهم ترین تصمیمات زندگی اش را موقع کار کردن در صحرا می گرفت؛ سنگین ترین غم هایش را هنگام کار تقلیل می داد؛ و عالی ترین ایده هایش را زمانی که کار می کرد به دست می آورد. شیخ اسماعیل در صحرا، یک زندگی پُر برای خودش فراهم کرده بود. در حقیقت، پاهای شیخ هرگز پله های منبر را لمس نکرده بود. او درس حوزوی خوانده بود تا باسواد باشد. فقط همین. آن زمان راه باسواد شدن

شیخ در راه خانه‌اش بود؛ بدون آن‌که به خاطر تولد نوزاد لبخندی بر لبانش باشد. او قادر به لبخند زدن نبود؛ چون احساس می‌کرد شری در راه است. البته اگر این احساس را هم نداشت هرگز لبخندی به چهره نمی‌آورد. سنت مردانه، در سال ۱۲۹۶ شمسی، به او اجازه نمی‌داد که - به خاطر تولد بچه - خوشحالی‌اش را ظاهر کند. مقابل در چوبی خانه‌اش که رسید، ایستاد. غبار روی قبایش را روفت. عمامه‌ی سفیدش را روی جمجمه‌اش محکم کرد. زیر لب بسم‌الله گفت و با کف دست فشاری بر سینه‌ی در آورد. در با صدای غرغر دل‌پذیری باز شد. روبه‌روی مرد باغی بزرگ و زیبا ظاهر شد، و جنگل انبوهی از درختان انار، انجیر، توت و هلو او را بلعید. مرد از باریکه‌ی راهی که باغ را به عمارت متصل می‌کرد گذشت. دمی بعد به گودال باغچه‌ای رسید که آبی زلال از آن می‌گذشت. در روزهای قبل، از پله‌های گودال باغچه پایین می‌رفت، خود را به نهر پهن‌آور می‌رساند، دو زانو می‌نشست، مشتش را از آب پر می‌کرد و به‌صورت می‌پاشید و خستگی را از تنش می‌رهاند. باور داشت که صدای آب، شاهکار موسیقی خلقت است... در هر حال، امروز با روزهای قبل تفاوت داشت و آب نمی‌توانست او را اغوا کند. امروز پسرش متولد شده بود و میل داشت هرچه زودتر نوزاد را ببیند. نه فقط ببیند، بلکه او را - البته با وقار پدرانه - ببوسد، در آغوش کشد و بعد در گوشش اذان بگوید، و بعد... معلوم است، و بعد، از او و مادرش در برابر پیامدهای یک کابوس حمایت کند.

شیخ اسماعیل، گودال باغچه را دور زد و به صحن خانه رسید. آن‌جا نمای عمارت در چشمانش نشست. دو اتاق دودری تابستانی در یک سمت، یک اتاق وسیع سه دری در مقابل، و دو اتاق دودری زمستانی در سمت دیگر. به قرینه‌ی اتاق‌های تابستانی. نوعی غریزه‌ی پدری، مرد را به سمت نزدیک‌ترین اتاق دودری کشاند. می‌دانست که همسرش آن‌جاست و نوزاد را روی سینه می‌فشارد. پاهای شیخ در دو قدمی اتاق متوقف شد. صداهای درهم زنانه‌ی پاهای او را وادار به ایستادن کرده بود. شیخ، سیاهی زنان شرم‌زده را از آن سوی شیشه‌های کوچک و رنگین مشاهده کرد. فوراً سرش را پایین انداخت و راهش را به سمت اتاق سه دری کج کرد. در آستانه‌ی اتاق، گیوه‌هایش را کند و داخل شد. پهنای اتاق را طی کرد تا به بخش شاه‌نشین آن رسید. در گوشه‌ی شاه‌نشین روی رحل چوبی خم شد، قرآن را برداشت، بوسید و بر پیشانی گذاشت.

لحظاتی بعد نوک قلم را در دوات فرو برد و بر پشت قرآن شروع به نوشتن کرد: «عصر عاشورا، سال ۱۳۳۶ هجری قمری. امروز چهارمین فرزندم به دنیا آمد. قبلاً گفته بودم چنانچه پسر باشد او را کمال‌الدین عبدالوهاب می‌نامم؛ اما زن‌ها خواستند نامش احمد باشد.»

دست‌های شیخ از التهایی زودرس لرزید. گونه‌های برجسته‌اش بر فراز ریشی نرم و سیاه سرخ شد. بدن ورزیده‌اش را راست کرد و سر بیل را در گوشت یک بوته خار فرو برد:

- چه موقع؟

- خیلی وقت نیست.

احساسی تیز سینه‌ی شیخ را خراشید:

- مادر بچه سالم است؟

- به سالمی من و شما.

- و بچه؟

- به سالمی مادر بچه.

شیخ رویش را برگرداند، دسته بیل را لمس کرد و گفت:

- به خانه برو. شاید به تو احتیاج داشته باشند. من هم یواش‌یواش می‌آیم. مایل نبود کم‌حوصله و ذوق‌زده به‌نظر برسد.

قنبر آمد حرکت کند ولی دفعه‌تاً ایستاد:

- نمی‌خواهید بدانید بچه دختر است یا پسر؟

- مگر فرقی هم می‌کند؟

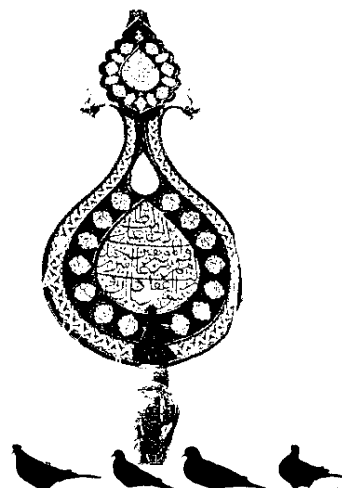
قنبر، محتاطانه جواب داد:

- نه آقا. مکثی کرد و افزود: در هر حال، پسر است.

- بسیار خوب، خبر را رساندی. حالا برو. من هم پشت

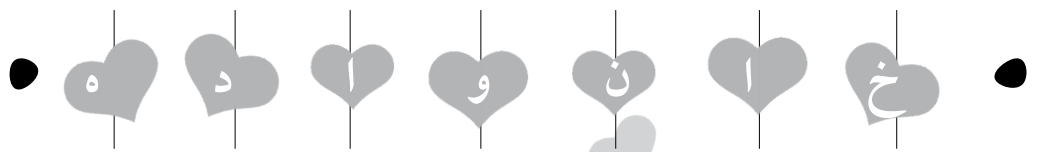
سرت می‌آیم.

*



پی‌نوشت

* همان‌طور که در «زیر آسمان کویر» اشاره کردیم، این مطلب بخش اول کتاب «آخرین یادگار» است که روایتی است داستان‌گونه از زندگی احمد صلاحی فیروزه‌آبادی معلم پیش‌کسوت شهرستان میبد



خانواده

کانون مهر و بالندگی

محمد حسن مکارم

اشاره

پرداختن به موضوع خانواده و اجزا و عناصر آن مانند پدر، مادر، فرزندان و... یکی از بخش‌های ثابت مجله در این دوره است. ما امیدواریم خوانندگان عزیز، بویژه خانواده‌های فرهنگی را از این طریق در معرض اطلاعات و آگاهی‌های علمی و تربیتی مفیدی قرار دهیم. مطالب این بخش به درخواست مجله و به قلم آقای محمد حسن مکارم نوشته می‌شود. ضمن تشکر از ایشان، امیدواریم مورد توجه خوانندگان قرار گیرد. رشد معلم

خانواده کوچک‌ترین واحد اجتماعی

خانواده کوچک‌ترین واحد اجتماعی است که با برقراری پیمان ازدواج بین زن و مرد شکل می‌گیرد و با تولد فرزندان و فرزندزادگان توسعه و گسترش می‌یابد.

ابتدا بنگریم که چه چیزی باعث شده است بشر به زندگی خانوادگی و اجتماعی روی آورد؟ در مورد عامل پیدایش اجتماعات و جوامع بشری دو نظر وجود دارد: بعضی این شکل‌پذیری انسان‌ها را به گرد هم، ناشی از نهاد و «طبیعت ذاتی» بشر دانسته‌اند و برخی آن را مولود «نیاز جبری» بشر به تعامل و همکاری دانسته‌اند و انسان را «مدنی بالطبع» یا «مدنی بالاضطرار» گفته‌اند. با وجود این دوگانگی در تعریف، در مورد علت پیدایش خانواده و جوش خوردن زن و مرد با یکدیگر، اختلاف نظری بین جامعه‌شناسان نیست؛ همه معتقدند که عامل

این پیوند، طبیعت و سرشت آن دو است. مرد از درون خود دریافت که گرایش به جنس مخالف دارد و به او پیشنهاد زندگی مشترک داد، زن نیز این نیاز را در جسم و روان خود یافت و به مرد گرایید. تا آنجا که در حافظه‌ی تاریخ ثبت شده، بشر هیچ‌گاه بدون خانواده زندگی نکرده است، حال چه به صورت پدر سالاری و چه مادر سالاری. بقایای زندگی قبایل وحشی، در گوشه و کنار دنیای امروز نیز نشان می‌دهد که این مردمان همچنان به صورت خانوادگی زیست می‌کنند، یعنی پیوند زن و شوهری پدید می‌آید همزاد بشر است و اختصاصی به دنیای جدید ندارد.

به تعبیر شهید مطهری، انسان طبیعتاً «متربی» آفریده شده، و به تصریح ویل دورانت در تاریخ تمدن خود، ازدواج از اختراعات حیوانات است و انسان اولین موجودی نیست که آن را بنا گذاشته است. حیوان نیز

در خانواده، یگانه مرجع صلاحیت‌دار برای شناسایی حقوق واقعی زن و شوهر و فرزندان، ساختار فیزیولوژیک یا جسمانی و روانی آن‌هاست. بر این اساس است که معلوم می‌شود هر یک تا کجای حق مشترک دارند و از کجابه بعد حقوق متمایز و مختلف.



**تشکیل خانواده،
هم موجب رفع
نیازهای غریزی
زوجین و تأمین
سکینه و آرامش
روحي آنان
می گردد و هم
تولید نسل و رشد
و پرورش فرزندان
را تحت حمایت
والدین دلسوز
تأمین می کند و
سایه ای از صفا و
صمیمیت بر سر
اعضای خانواده
می گسترد.**

«بالطبع» به آن روی آورده است.

سؤالی که اینک طرح می شود این است که: تقسیم حقوق و وظایف بین زن و مرد ریشه در کجا دارد؟ آیا آن نیز به طبیعت طرفین برمی گردد یا امری قراردادی و تجربی است که بشر در طول قرن های متمادی به این جمع بندی رسیده است؟

در امور اجتماعی، بدون تردید، قراردادهاست که حقوق افراد را معین می کند؛ مثلاً در یک تجارتخانه با انعقاد قرارداد، تکالیف و حدود اختیارات و نیز حقوق و حق الزحمه ی کارکنان تعیین می شود و روز اول به امضای مدیر و همکاران او می رسد؛ یکی حسابدار می شود، دیگری بازاریاب و سومی آبدارچی و به همین ترتیب در سایر نهادهای اجتماعی، تقسیم کار صورت می گیرد.

اما در خانواده، یگانه مرجع صلاحیت دار برای شناسایی حقوق واقعی زن و شوهر و فرزندان، ساختار فیزیولوژیک یا جسمانی و روانی آنهاست. بر این اساس است که معلوم می شود هر یک تا کجا حق مشترک دارند و از کجا به بعد حقوق متمایز و مختلف. طبیعت زن و مرد بهترین مبنا است برای استخراج حقوق و وظایف آنها نسبت به یکدیگر. هرچا استعدادی مشترک یافت شود، حق مشترک دارند و هرچا استعداد طبیعی و ذاتی آنها، در آفرینش، متفاوت بنیان گذاری شده است، هر کدام حقی و وظیفه ای متناسب با استعداد خود خواهد داشت.

مثلاً، زن و مرد هر دو استعداد «یاد گرفتن» دارند، لذا هر دو حق به مدرسه رفتن و آموزش دیدن دارند؛ این حقی است که به حیوان داده نشده، چون فاقد چنین استعداد ذاتی است.

زن و مرد، چه به لحاظ فیزیولوژیک و اندام شناسی و چه از نقطه نظر روان کاوی و روان شناسی، تفاوت های بنیادین دارند و مشابه نیستند؛ بنابراین، دادن نقش مشابه و همسان به آنها خطایی جبران ناپذیر است که پاره ای از غریبان، امروزه دچار آن شده اند و بی دلیل بر طبل تساوی حقوق زن و مرد، به معنای یکسانی و همگونی حقوق آنان می کوبند.

تفاوت های اندامی زن و مرد بر همگان واضح است اما تفاوت های روحی و رفتاری نیز از دید محققان مخفی نمانده و گریزی از اذعان به آن پیدا نکرده اند. گوشه ای از این تفاوت ها، از این قرار است:

مردان کلی نگرند و هدف گرا، اما زنان جزئی نگرند و رابطه گرا؛ مردان سکوت را دوست دارند، اما زنان به گفت و گو علاقه مندند؛ مردان به روابط جنسی توجه دارند، اما زنان به احساس عشق تمایل دارند؛ مردان به آینده می نگرند، اما زنان بیشتر در گذشته زندگی می کنند؛ مردان در جوانی خودخواه و در پیری مهربان می شوند، ولی زنان روحیه ی عکس آن دارند؛ مردان کودکان خود را برای مقابله با سختی ها آماده می کنند؛ اما زنان دنبال راحت و رضایت خاطر فرزندان شان می باشند...
آیا این تفاوت ها نشانگر کمال یک جنس و نقص

جنس دیگر است؟ نه؛ از نظر آفریدگار حکیم، این تفاوت‌ها حساب شده و مدبرانه طراحی شده و موجب «تناسب» زن و مرد و زمینه‌ساز گرایش آن‌ها به یکدیگر و تشکیل خانواده است. تشکیل خانواده، هم موجب رفع نیازهای غریزی زوجین و تأمین سکینه و آرامش روحی آنان می‌گردد و هم تولید نسل و رشد و پرورش فرزندان را تحت حمایت والدین دلسوز تأمین می‌کند و سایه‌ای از صفا و صمیمیت بر سر اعضای خانواده می‌گسترده و از آلودگی به انحرافات می‌رهاند. این آثار و برکات در لفافه‌ی نصوص دینی بیان شده است. عباراتی مانند: هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمْ و انتم لباس لهنَّ؛ لتسکُنوا الیهما و جَعَلَ بَیْنَكُمْ مَوَدَّةً و رحمہ؛ النکاح سُنتی فمن رَغِبَ عَنْ سُنَّتِی فَلِیْسَ مِنِّی، ... بحث زوجیت، بنا به تعالیم قرآنی، سراسر آفرینش را دربردارد و منحصر به انسان‌ها و حیوانات نیست. مولوی این آموزه‌ی دینی را به شعر کشیده است.

حکمت حق در قضا و در قدر کرده ما را عاشقان یکدیگر جمله اجزای جهان زان حکم پیش جُفت جفت و عاشقان جفت خویش

این مسیر طبیعت است؛ این قانون خلقت است؛ عاقل آن‌که از قانون آفرینش پیروی کند و از لذات و عایدات شیرین آن بهره‌مند شود و جاهل کسی است که سبک سری کند و با عناد و لجاج، نوامیس هستی را نادیده گیرد و دچار حرمان شود.

بد نیست تجلی گرایش زوجین را به یکدیگر و درک این شاهکار آفرینش را در نامه‌ی مرحوم امام خمینی «ر» که در ایام جوانی به همسر خویش نگاشته است، به نظاره بنشینیم:

«تصدّق شوم، قربانت بروم، در این مدت که مبتلا به جدایی از آن نور چشم عزیز و قوّت قلبم گردیدم، متذکر شما هستم و صورت زیبایت در آینه‌ی قلبم منقوش است. عزیزم، امیدوارم خداوند شما را به سلامت و خوش در پناه خودش حفظ کند ...»

آری، کانون گرم خانواده محل ظهور و بروز عواطف و در نتیجه رشد طبیعی استعدادها و شکوفایی فرزندان است. دین الهی پا را از این فراتر نهاده و به «خانواده‌ی گسترده» معتقد است که در آنجا نوه‌ها و دایی‌ها و خاله‌ها و نیز عموها و عمه‌ها و پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها نیز موضوعیت دارند و همه زیر یک چتر قرار می‌گیرند و با سَنَتی زیبا، تحت عنوان «صله‌ی رحم» با هم گره می‌خورند. قرآن کریم در آیه‌ی ۷۲ سوره نحل با به کارگیری لفظ «حَفَدَه» که هم به معنای نوادگان و هم دامادهاست، به لزوم استقرار خانواده گسترده و آثار تربیتی-اخلاقی آن اشاره فرموده است: خداوند از میان خودتان، برای شما همسرانی قرار داد و از همسرانتان

برایتان فرزندان و نوادگان مقرر نمود و با آذوقه‌های پاک و طیب روزی‌تان داد.

حال بنگریم که در جهان امروز، جایگاه خانه و خانواده کجاست و چقدر در تضعیف این نهاد طبیعی و سرنوشت‌ساز، عامدانه یا جاهلانه، کوشش شده است. با توجه به ضیق مقال و وسعت موضوع، تنها به یک شاخصه پیرامون وضع خانواده‌ی امروزی بسنده می‌کنیم: امروز آن چنان بنیان خانواده، به ویژه در غرب، سست شده که به طور متوسط یک سوم خانوارهای آمریکایی «تک والدینی» هستند و بچه‌ها از موهبت حضور پدر یا مادر در خانه محروم‌اند. همچنین، طبق آمار به دست آمده یک هفتم فرزندان انگلیس در چنین خانواده‌هایی به سر می‌برند و دوری از یکی از والدین را در دوران رشد خود تجربه می‌کنند.

این پدیده مشکلات عدیده‌ای را در پی داشته است، از جمله: تربیت کودکان، بحران‌های روحی و جسمی اعضای خانواده، تعارض شخصیت افراد، خشونت و اعتیاد و بروز انواع جُرم.

پاره‌ای از عوامل گسست خانواده در جهان امروز عبارت است از:

الف - نامقدس دانستن ازدواج در محافل کلیسایی، به نحوی که روحانیون مسیحی، ازدواج را مانع ترقی معنوی انسان قلمداد می‌کنند و کسانی را که می‌خواهند عضو کلیسا شوند به پرهیز از ازدواج ترغیب می‌کنند.

ب - دفاع افراطی از فردیت و منافع فردی، تا آن‌جا که اگر جوانی ازدواج را مانعی در رسیدن به اوج فردگرایی و منفعت‌گرایی فردی خود بدانند، به راحتی از پذیرش آن طفره می‌رود و این از نتایج پُست مدرنیسم یا تجددگرایی نوین است.

ج - ترویج فمینیسم، که براساس آن نیاز مادر شدن از زنان گرفته شد و زن بودن زن، حس مادر شدن او را تحت الشعاع قرار داد؛ هم‌چنین زنان خود را رقیب مردان دانسته و در صحنه‌های زندگی و زندگی خانوادگی احساس بی‌نیازی از حمایت مردان نمودند و حدود و ثغور را در زمینه‌ی حقوق و تکالیف درهم شکستند.

د - رواج روابط نامشروع بین پسر و دختر؛ در نتیجه، هیچ‌کدام از دو جنس ضرورتی برای تقید به تشکیل خانواده و تعهد در برابر مسئولیت‌های ناشی از آن احساس نکردند، چرا که بی‌هیچ زحمتی به ارضای نیازهای جنسی خود می‌رسیدند.

بعضی از پژوهشگران دنیای متمدن، تنها راه احیاء نظام خانواده را، بازگشت به ارزش‌گذاری‌های دینی می‌دانند.

قرآن کریم در
آیه‌ی ۷۲ سوره
نحل با به کارگیری
لفظ «حَفَدَه»
که هم به معنای
نوادگان و هم
دامادهاست،
به لزوم استقرار
خانواده گسترده
و آثار تربیتی-
اخلاقی آن اشاره
فرموده است:
خداوند از میان
خودتان، برای شما
همسرانی قرار داد
و از همسرانتان
برایتان فرزندان و
نوادگان مقرر نمود
و با آذوقه‌های
پاک و طیب
روزی‌تان داد.

لنگه کفش گاندی...

عباس حاج آقالو*

سرآغاز

سال‌ها بود معلمی می‌کردم و از این بابت حس خوبی نداشتم. جایگاه اجتماعی و شأن معلمی بسیار پایین تلقی می‌شد. انبوهی از خاطرات و تجارب تلخ اقتصادی و اجتماعی ناشی از حرفه‌ام مرا نسبت به ارزشمندی خودم به‌عنوان معلم بدبین کرده بود. در این اوضاع و احوال نیازمند تذکری مؤثر بودم تا متوجه درون و معنای معلم (خودم) و معلمی (حرفه‌ام) شوم. روزی از خیابان می‌گذشتم. نوجوانی تعدادی کتاب در پیاده‌رو چیده بود. عنوان کتابی توجهم را جلب کرد. آن را برداشتم و ورق زدم. در بالای یکی از صفحات، درشت نوشته شده بود: **نوازش دست استاد**. آن صفحه را خواندم:

روزی در یک حراجی، عده‌ی زیادی دور فروشنده جمع شده بودند. ابزار و وسایلی را به مزایده گذاشته بود مثلاً با دست به یک قالی اشاره می‌کرد و می‌گفت: بیست هزار تومان یک، بیست هزار تومان دو، ... که ناگاه دستی بالا می‌رفت و می‌گفت: سی هزار تومان؛ و فروشنده دوباره از اول شروع می‌کرد تا این‌که قالی به بهای بیشتر و حتی تا صد هزار تومان فروخته می‌شد.

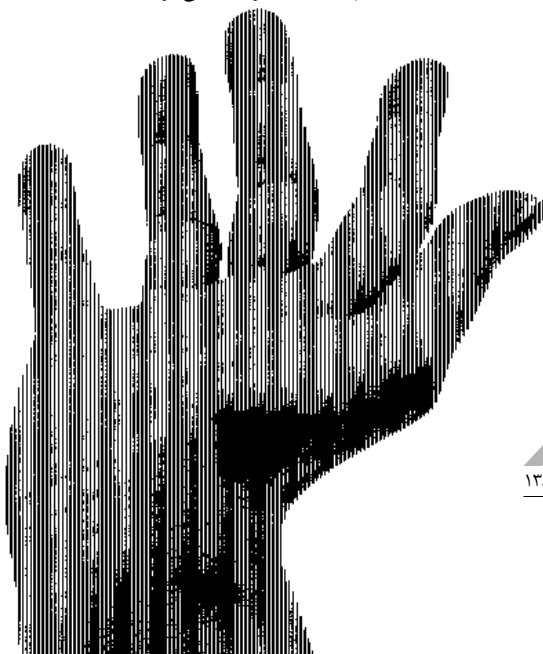
پس از آن تابلو، فرش‌ی زیبا و همین‌طور اثاثیه‌های دیگر... با استقبال مردم با قیمت بالا به فروش می‌رفت. ناگهان مرد فروشنده تار شکسته‌ای را برداشت. سیم تار پاره بود و گرد و خاک بسیاری روی آن نشسته بود فروشنده گفت: تار، صد تومان! صدایی از کسی برخاست. صد تومان یک، صد تومان دو، صد تومان سه، ولی هیچ‌کس طالب خرید تار نبود. در این وقت پیرمردی خوش‌رو از میان جمع برخاست. به طرف فروشنده رفت. تار را از دست او گرفت. گرد و خاکش را با دست پاک کرد. دو سر سیم پاره را به هم بافت و آنگاه آهنگی لطیف و تأثیرگذار با آن نواخت. وقتی نواختن تار به پایان رسید یکی از میان جمع فریاد زد: ده هزار تومان! و صدا و صداهای دیگر قیمت تار را تا سی هزار تومان رساند. همه با تعجب به یکدیگر نگاه می‌کردند که چه شد؟

چطور تاری که با قیمت صد تومان خریداری نداشت، اینک به سی هزار تومان فروخته شد؟! پیرمرد نوازنده با لبخندی مهرآمیز گفت: این معجزه‌ی نوازش دست استاد است؛ تعجبی ندارد! وقتی من این قصه را تا آخر خواندم به یاد هزاران معلمی افتادم که با صبر و شکیبایی و نوازش کودکان، گرد و خاک را از دل آنها می‌زدابند، امیدشان را برمی‌انگیزند و با پیوند دادن آنها به خودشان، به خلق، به خلقت و به خدا آهنگ زیبای رشد و تعالی را در هستی زنده نگه می‌دارند و کودکان را قیمتی می‌کنند، چون خودشان قیمتی هستند.

در آن زمان من مدیر یک مجتمع آموزشی بودم. به قدری از خواندن این قصه احساس ارزشمندی می‌کردم که دوست داشتم همکارانم را نیز در این احساس خوب، معنوی و درونی سهیم کنم. به همین دلیل این قصه را در کاغذی زیبا و با خطی زیبا نوشتم و در ایام بزرگداشت مقام معلم (هفته‌ی معلم) به معلمان همکارم هدیه کردم. آنها در کنار این هدیه، هدایای دیگری هم گرفتند، ولی تنها هدیه‌ای که بابت آن با چشمان خیس ازمن تشکر کردند قصه‌ای بود که خوانده بودند. از آن زمان به بعد همواره در میان کتاب‌ها و مقالات دنبال قصه‌های کوتاه می‌گردم و با خواندن آنها مشعل درون خود را زنده و روشن نگه می‌دارم. و اینک پاره‌ای از آنها را به همکاران خود در رشد معلم تقدیم می‌کنم.

۱. ماهیت طلایی

در یکی از شرکت‌های تایلند خواستند بزرگراهی بسازند. در مسیر بزرگراه معبدی بود که مجسمه‌ی گلی بزرگی در آن قرار داشت. ناچار بودند معبد را تخریب کنند. برای این‌که آسیبی به مجسمه نرسد آن را با زحمت بیرون آوردند تا به جای دیگری که قرار بود در آن‌جا معبدی ایجاد شود منتقل کنند. راهبان معبد آن شب را در آن‌جا ماندند تا





داد: تا مرد بیچاره‌ای که آن لنگه را روی سکو پیدا می‌کند این یک لنگه را هم بردارد تا لاقل یک جفت کفش داشته باشد!

۳. پالایش سه‌گانه

در یونان باستان، سقراط به دانش و حکمت زیادش مشهور بود و احترامی والا داشت. روزی یکی از آشنایانش او را دید و گفت: سقراط! آیا می‌خواهی بدانی من چه چیزی درباره‌ی دوستت شنیدم؟ سقراط جواب داد: یک لحظه صبر کن. قبل از این که چیزی به من بگویی مایلم که از یک آزمون کوچک بگذری. این آزمون پالایش سه‌گانه نام دارد. آشنای سقراط گفت: پالایش سه‌گانه؟ سقراط جواب داد: آری؛ قبل از این که درباره‌ی دوستم حرفی بزنی خوب است که چند لحظه وقت صرف کنیم و ببینیم که چه می‌خواهی بگویی. اولین مرحله، پالایش حقیقت است. آیا تو کاملاً مطمئن هستی که آن‌چه که درباره‌ی دوستم می‌خواهی به من بگویی حقیقت است؟ آشنای سقراط جواب داد: نه، در واقع من فقط آن را شنیده‌ام و ... سقراط گفت: بسیار خوب. پس تو واقعاً نمی‌دانی که آن حقیقت دارد یا خیر.

حالا بیا از مرحله‌ی دوم بگذر، مرحله‌ی پالایش خوبی. آیا آن‌چه که درباره‌ی دوستم می‌خواهی به من بگویی چیز خوبی است؟ آشنای سقراط گفت: نه برعکس. سقراط گفت: پس تو می‌خواهی چیز بدی را درباره‌ی او بگویی، اما مطمئن هم نیستی که حقیقت داشته یا نه. خوب؛ هنوز یک سؤال دیگر باقی مانده است که مرحله‌ی پالایش سودمندی است. آیا آن‌چه که درباره‌ی دوستم می‌خواهی به من بگویی برای من سودمند است؟ آشنای سقراط جواب داد: نه، نه حقیقتاً. سقراط نتیجه‌گیری کرد: بسیار خوب اگر آن‌چه که می‌خواهی بگویی، نه حقیقت است، نه خوب است و نه سودمند چرا اصلاً می‌خواهی به من بگویی؟

* مدیر کل اسبق دفتر آموزش ابتدایی

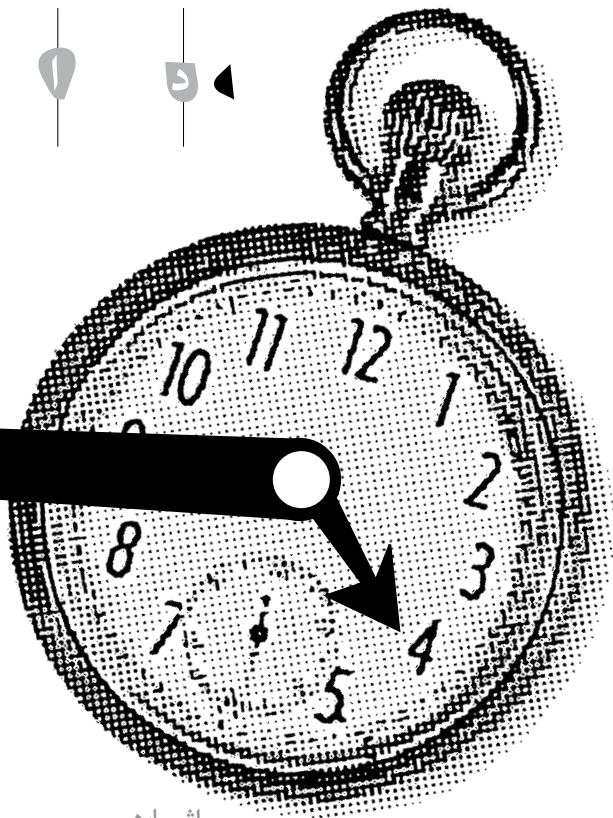
صبح به همراه مجسمه به محل احداث معبد جدید اعزام شوند. نیمه‌های شب صدای رعد و برق و باران، راهبان را نگران کرد. آن‌ها می‌ترسیدند به مجسمه آسیب برسد. یکی از راهبان بیرون رفت تا مجسمه را با چیزی بپوشاند. او نور چراغ‌قوه را به طرف مجسمه گرفت و آن را وارسی کرد. ترک کوچکی در یکی از قسمت‌های مجسمه ایجاد شده بود و چیزی شفاف از درون ترک نور را به بیرون منعکس می‌کرد. راهب کنجکاو شد. چکشی آورد و از محل ترک شروع به شکستن لایه‌ی گلی کرد. پس از مدتی اندام یک مجسمه‌ی طلایی آشکار شد. راهبان لایه‌ی گلی مجسمه را شکستند و به یک مجسمه‌ی طلایی رسیدند که در میان لایه‌ی گلی پنهان بود. بعدها معلوم شد که سال‌ها قبل این منطقه به اشغال دشمن درآمده بوده و همان زمان راهبان معبد برای حفظ مجسمه‌ی طلایی از دستبرد مهاجمان آن را با لایه‌ای گلی پوشانده‌اند؛ و چون خودشان به دست دشمن کشته شده بودند این راز سر به مهر باقی مانده بود.

هر کدام از ما یک ماهیت طلایی داریم که ترس‌ها، طمع‌ها، آرزوها و امیال و... چون لایه‌ای گلی آن را پوشانده است. ما با نگاه به بیرون از خود و ارزش دادن به آن‌چه در بیرون است، ماهیت طلایی و ارزشمند خود را فراموش کرده‌ایم.

۲. لنگه کفش گاندی

روزی همین که گاندی سوار قطار شد و قطار حرکت کرد یک لنگه کفشش از پایش درآمد و روی سکوی ایستگاه افتاد. او نمی‌توانست برگردد و آن را بردارد و چون قطار راه افتاده بود. در میان حیرت همراهانش، گاندی لنگه کفش دیگرش را هم از پا درآورد و نزدیک آن یکی روی سکو پرتاب کرد. یکی از مسافران پرسید: چرا این کار را کردی؟ گاندی با تبسم پاسخ





۱۰ اختراع کلیدی

هزاره‌ی دوم

هرب برادی
ترجمه: سعید قریشی

اشاره

اختراعات کلیدی هزاره‌ی دوم، عنوان مقاله‌ای بود که در سپتامبر ۱۹۹۹، پیش از آن که هزاره‌ی سوم آغاز گردد در دایره‌المعارف انکارتا انتشار یافت. به همین ترتیب، مقالات دیگری نیز با عنوان‌هایی چون «ده نفری که چهره‌ی هزاره‌ی دوم را عوض کردند» و مانند این‌ها منتشر شد. مطالعه‌ی این گونه نوشته‌ها برای کسانی که به دانستن چگونگی تحول جوامع بشری از طریق صنعت و اختراع علاقه دارند می‌تواند مفید باشد. ترجمه‌ی این مقاله را در چند شماره، خواهید خواند. رشد معلم

رسیدن به یک فهرست کلیدی ده‌تایی از این همه اختراعات کار آسانی نیست و نیازمند ملاک‌های قانع‌کننده‌ای است. از نظر ما، اختراعاتی را می‌توان واجد شرایط برتر دانست که: ۱. روش انجام کاری را از ریشه دگرگون کرده باشند، ۲. انجام کاری را ممکن ساخته باشند که قبلاً تصور آن هم ممکن نبوده است، ۳. آثار انسان‌دوستانه‌ی آن‌ها، گرچه به‌طور غیرمستقیم، به بشریت رسیده باشد، ۴. آن‌هایی که اکتشافات علمی و اختراعات فنی دیگری را امکان‌پذیر کرده‌اند و سرانجام، ۵. این که تأثیر ماندگاری در جهان داشته باشند. تنها اگر بخواهیم از میان هزاران اختراع هزاره‌ی دوم ده اختراع را که دارای ویژگی‌های فوق هستند برشماریم به ترتیب زمان اختراع می‌توانیم از این‌ها نام ببریم: قطب‌نما، ساعت مکانیکی، عدسی، عینک، دستگاه چاپ، ماشین بخار، تلگراف، انرژی الکتریکی، ارتباطات بی‌سیم، آنتی بیوتیک‌ها و ترانزیستور.

پیشرفت‌های بنیادی

می‌بینید که بسیاری از پیشرفت‌های علمی و فنی مهم مانند هواپیما، تلفن، اتومبیل و کامپیوتر در این فهرست از قلم افتاده‌اند؛ چرا؟ به این دلیل که این‌ها و بسیاری دیگر از اختراعات، مبتنی بر پیشرفت‌های قبلی



سه احترام مهم

شما صبح از خواب بیدار می‌شوید و عینک خود را به چشم می‌گذارید، رادیو را روشن می‌کنید و روزنامه‌ی صبح را ورق می‌زنید، بی‌توجه به این که تا همین جا از سه اختراع مهم هزار سال اخیر استفاده کرده‌اید: عدسی عینک، ارتباطات بی‌سیم و صنعت چاپ. پس از آن با قطار زیرزمینی عازم محل کارتان می‌شوید، جایی که از یک رایانه استفاده می‌کنید و مکالمات تلفنی با دیگران دارید. باز هم از سه امکان دیگر استفاده کردید که حاصل پیشرفت‌های علمی هزاره‌ی پربار دوم است: قطار زیرزمینی، رایانه و تلفن. هزاره‌ی اخیر شاهد پیشرفت‌های علمی و فنی متعدد و متنوعی بوده است که بشر به آن‌ها دست یافته است. اما راستی کدام یک از آن‌ها مهم‌تر از بقیه هستند؟

از نظر ما، اختراعاتی را می‌توان واجد شرایط برتر دانست که:

۱. روش انجام کاری را از ریشه دگرگون کرده باشند، ۲. انجام کاری را ممکن ساخته باشند که قبلاً تصور آن هم ممکن نبوده است، ۳. آثار انسان‌دوستانه‌ی آن‌ها، گرچه به‌طور غیرمستقیم، به بشریت رسیده باشد، ۴. آن‌هایی که اکتشافات علمی و اختراعات فنی دیگری را امکان‌پذیر کرده‌اند و سرانجام، ۵. این که تأثیر ماندگاری در جهان داشته باشند.

مصریان قدیم از
ساعت‌های آفتابی
استفاده می‌کردند، در
حالی که در مناطق
ابری اروپا ساعت
آفتابی نمی‌توانست
کاربرد داشته باشد.

تفاوت اختراع و اکتشاف

نکته‌ای که در این‌جا ذکر آن ضروری به نظر می‌رسد تفاوت «اختراع» و «اکتشاف» است که در بدو امر برای همگان روشن نیست. اکتشاف عبارت است از مشاهده‌ی دقیق پدیده‌ای که قبلاً وجود داشته ولی مورد توجه دیگران قرار نگرفته و پی بردن به یک قاعده یا قانون علمی. اما اختراع عبارت است از وسیله، ابزار یا دستگاهی که به دست انسان طراحی و ساخته می‌شود و قبل از آن وجود نداشته است. به‌عنوان مثال مردم قدیم دریافته بودند که قطرات آب و نیز برخی از سنگ‌های قیمتی می‌توانند نور را در یک جهت قابل پیش‌بینی منحرف کنند (اکتشاف) با این حال در قرون

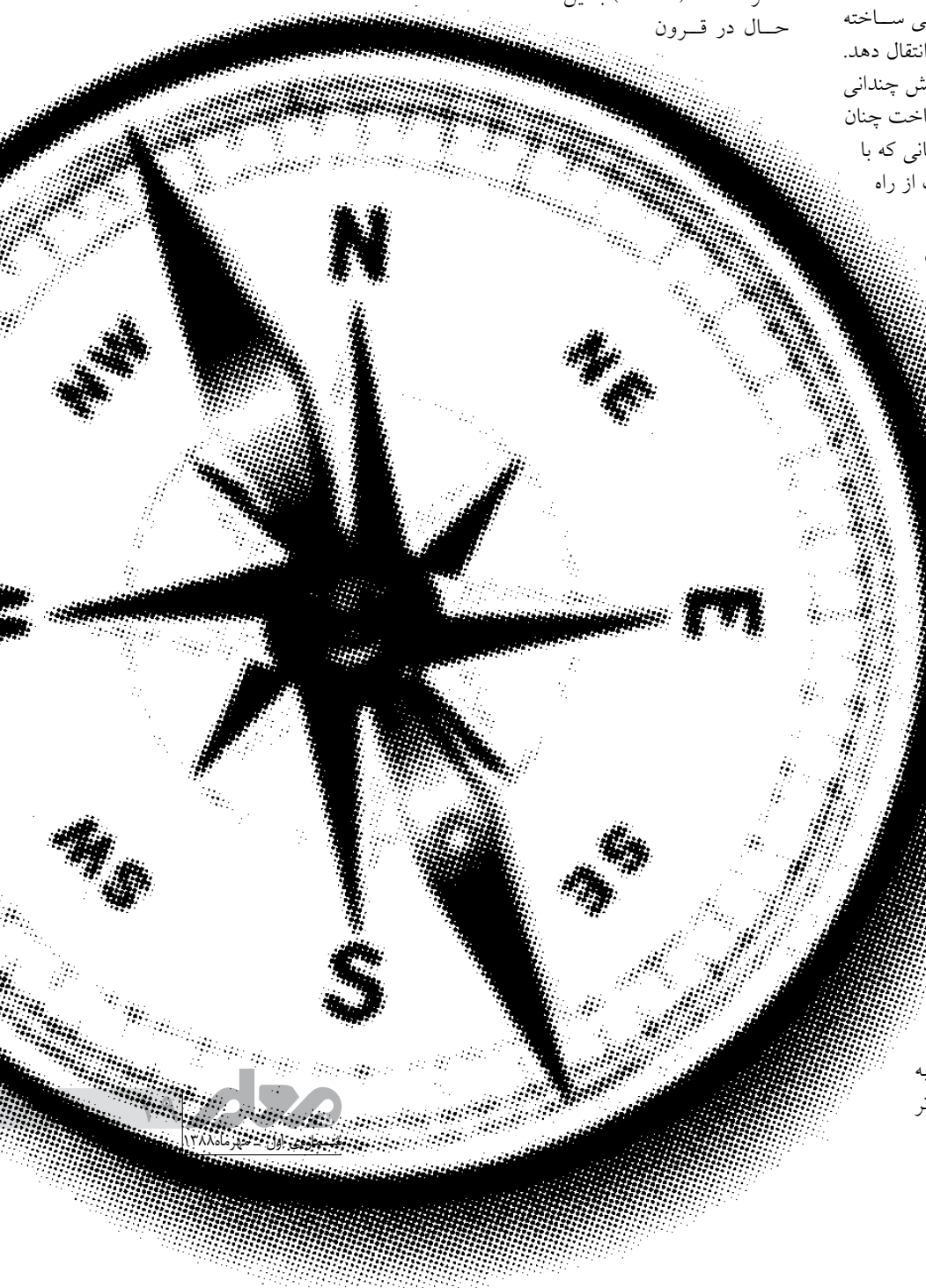


بوده‌اند که در این مبحث به آن‌ها اشاره خواهد شد. زمانی مهم این بود که یک وسیله‌ی مصنوعی ساخته شود که بتواند صدای انسان را، به نحوی، انتقال دهد. لذا ساخت تلفن در دهه‌ی ۱۸۷۰ میلادی جهش چندانی در این زمینه به حساب نمی‌آید، زیرا کار ساخت چنان وسیله‌ای چند دهه قبل از آن انجام شد، زمانی که با اختراع دستگاه تلگراف، در دنیای ارتباطات از راه دور تحولی به‌وجود آمد.

در حقیقت وقتی مخترع آمریکایی الکساندر گراهام بل درصدد بود کار دستگاه تلگراف را ارتقا دهد توانست تلفن را هم طراحی کند. بنابراین تلفن چیزی نبود جز دستگاه ارتقایافته‌ی تلگراف.

به همین ترتیب ماشین بخار برای اولین بار امکان حمل و نقل سریع را فراهم ساخت. قبل از آن هیچ انسانی نمی‌توانست سریع‌تر از حیوانات حرکت کند و یا به مسافرت‌های دور و دراز برود. پس از اختراع ماشین بخار دیگر هیچ عامل محدودکننده‌ای در این مورد باقی نماند جز مقدار سوخت و سالم بودن موتور که هر دو را انسان می‌توانست کنترل کند. هواپیما، اتومبیل و حتی موشک براساس این ایده ساخته شده‌اند که می‌توان با سوزاندن سوخت نیروی رانش ایجاد کرد.

همین که پیدایش ماشین بخار این ایده را به عمل تبدیل کرد، ساخت موتورهای درون‌سوز که اساس کار میلیون‌ها اتومبیل امروزی هستند، امکان‌پذیر شد که به راستی نسبت به نمونه‌ی اولیه بسیار پیشرفته‌تر شده است.



هزاران سال بود که انسان‌ها از وجود الکتریسته‌ی رعد و برق در طبیعت اطلاع داشتند، اما تولید انرژی الکتریکی به مقدار زیاد و تحویل آن به منازل و کارخانه‌ها در اوایل قرن بیستم صورت گرفت. این یک اختراع بود که چهره‌ی جهان را تغییر داد.

وسطی بود که دیگران کوشیدند با شکل دادن به شیشه، نوعی عدسی بسازند و همین کار مبنای ساخت عینک، میکروسکوپ، تلسکوپ، و دوربین‌های امروزی قرار گرفت.

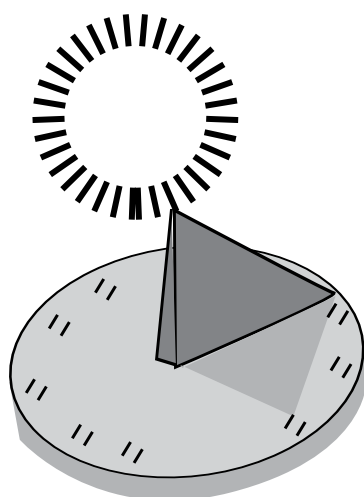
به همین ترتیب هزاران سال بود که انسان‌ها از وجود الکتریسته‌ی رعد و برق در طبیعت اطلاع داشتند، اما تولید انرژی الکتریکی به مقدار زیاد و تحویل آن به منازل و کارخانه‌ها در اوایل قرن بیستم صورت گرفت. این

یک اختراع بود که چهره‌ی جهان را تغییر داد. اکنون می‌پردازیم به همان ده اختراع کلیدی هزاره‌ی دوم.

۱. قطب‌نما

لازمه‌ی انجام دریانوردی‌هایی که منجر به اکتشاف قاره‌ی آمریکا توسط اروپاییان شد این بود که دریانوردان بتوانند جهت درست مسیر خود را در دریا پیدا کنند. در روزهای آفتابی و شب‌هایی که آسمان صاف بود این کار به کمک خورشید و ستاره‌ی شمال انجام می‌گرفت. اما در مسیرهای طولانی به ناچار شب‌ها و روزهای ابری پیش می‌آمد که دریانوردان را از مسیر منحرف می‌ساخت. این وضع هم‌چنان برقرار بود تا این که قطب‌نما اختراع شد و اکتشاف سرزمین‌های دور و ناشناخته را امکان‌پذیر ساخت. منشأ اختراع قطب‌نما در پرده‌ای از ابهام است. تنها این را می‌دانیم که مردم قدیم دریافته بودند که سنگ‌های آهن‌ریا دارای خاصیت ویژه‌ای هستند، به‌طوری که اگر یک قطعه از آن را به نخی آویزان کنند در جهت ستاره‌ی شمال می‌ایستد. به‌نظر می‌رسد ایده‌ی ساختن قطعه‌ی سوزن‌مانندی از آهن‌ریا که جهت شمال و جنوب روی آن علامت‌گذاری شده بود، در قرن سیزدهم توسط اروپاییان ارائه شد، گرچه بعید نیست که تجار مسلمان آن را از چین آورده باشند. در هر صورت در پایان قرن چهاردهم میلادی قطب‌نما در سطح وسیعی مورد استفاده قرار گرفت.

در پیدایش فناوری‌هایی که دریانوردی را در هزاره‌ی اخیر توسعه بخشید، قطب‌نما نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است. با استفاده از خاصیت جادویی این ابزار بود که دریانوردان جرأت کردند به سفرهای طولانی دریایی برای اکتشاف سرزمین‌های دور بروند. با در دست داشتن چنین ابزاری بود که در هزاره‌ی اخیر اروپاییان توانستند



به قاره‌ی آمریکا پا بگذارند و بزرگ‌ترین رویداد انتقال تمدن را به‌وجود آورند.

۲. ساعت مکانیکی

سابقه‌ی استفاده از روش‌های گوناگون برای سنجش فواصل زمان، به دوران باستان بازمی‌گردد. به‌عنوان مثال، مصریان قدیم از ساعت‌های آفتابی استفاده می‌کردند، در حالی که در مناطق ابری اروپا ساعت آفتابی نمی‌توانست کاربرد داشته باشد. یکی دیگر از اختراعات مصریان قدیم ساعت آبی بود که در آن قطره‌های آب از یک مخزن با آهنگ نسبتاً ثابتی در ظرف دیگری می‌چکید. ظرف دوم دارای شنوری بود که عقربه‌ای به آن وصل بود. هر مقدار که شنور روی سطح آب بالاتر می‌آمد، عقربه گذشت زمان بیشتری را نشان می‌داد.

اولین ساعت‌های مکانیکی در قرن چهاردهم میلادی در اروپا پدیدار شدند. نام شخص خاصی در تاریخ به‌عنوان مخترع این نوع ساعت ذکر نشده است. شیوه‌ی عملکرد این ساعت‌ها به کمک نیرویی بود که از حرکت یک آونگ یا وزنه به یک چرخ شکاف‌دار دارای دندانه تأمین می‌شد و حرکت دندانه‌های چرخ، عقربه‌ای را به حرکت می‌آورد و زمان را نشان می‌داد. این ساعت‌ها در آغاز فقط عقربه‌ی ساعت‌شمار داشتند و دقت آن‌ها به اندازه‌ی فواصل زمانی دو ساعت بیشتر نبود. با پیشرفت‌هایی که بعداً با ساخت آونگ به‌وسیله‌ی کریستیان هویگنس آلمانی در سال ۱۶۵۷ حاصل شد، امکان بالا بردن دقت این ساعت‌ها در حد دقیقه و ثانیه فراهم گردید.

اختراع ساعت مکانیکی و در نتیجه دست‌یابی به امکان سنجش زمان، در تمدن بشری انعکاس وسیعی داشت. از جمله در دریانوردی بخش مهمی از کار دریانوردان که محاسبه‌ی طول جغرافیایی بود، امکان‌پذیر شد.

پیدایش ساعت مزیت بزرگی در انجام تحقیقات علمی محسوب می‌شد؛ زیرا اغلب مشاهدات علمی به سنجش دقیق زمان نیاز دارند. به همین ترتیب در تجارت و صنعت و سایر فعالیت‌هایی که در آن‌ها عامل زمان نقش اساسی دارد، اختراع ساعت تأثیرگذار بوده است.

دنیای صنعتی امروز بسیار به سنجش زمان متکی است. ساعت‌ها به ما فرمان می‌دهند که چه وقت بخوریم، چه وقت بخوابیم، چه وقت کار کنیم و چه وقت بازی کنیم.



زیرنویس

1. Landmark Inventions of the Millennium
2. Encarta Encyclopedia
3. The Ten Who changed the Millennium

خونباران

آمریکا سگی است بزرگ در یک اتاق کوچک که هربار دم خود را تکان می‌دهد یک صندلی واژگون می‌شود.
آرنولد توین بی؛ مورخ انگلیسی

ما باید نوعی ایالات متحده‌ی اروپا تأسیس کنیم.
وینستون چرچیل؛ نخست‌وزیر انگلیس

تاریخ جهان چیزی جز زندگی‌نامه‌ی مردان بزرگ نیست.
توماس کارلایل؛ مورخ اسکاتلندی

هر جا که مقدار زیادی پول جمع شده است، اعتماد به هیچ‌کس جایز نیست.
آگاتا کریستی؛ داستان‌نویس انگلیسی

افتخار در شکست نخوردن نیست، در شکست خوردن و دوباره به پا خواستن است.
کنفوسیوس؛ حکیم چینی

خبره کسی است که همه‌ی اشتباهات ممکن را مرتکب شده باشد!
نیلز بور؛ فیزیکدان دانمارکی

آدم خوش‌بین کسی است که جدول را با خودکار حل می‌کند نه با مداد!
کلمنت شورتر؛ روزنامه‌نگار انگلیسی

آدم گندم را نه به خاطر خودش بلکه به خاطر ممنوعیت آن می‌خواست.
مارک تواین؛ نویسنده‌ی آمریکایی

علم بدون مذهب افلیج است، و مذهب بدون علم کور.
آلبرت اینشتین؛ فیزیکدان

همه‌ی هنرها از موسیقی جان می‌گیرند و همه‌ی علوم از ریاضی.
جرج سانتایانا؛ فیلسوف آمریکایی

تاریخ فلسفه‌ی غرب چیزی نیست، جز نگارش پاورقی برای فلسفه‌ی افلاطونی.
وایتهد؛ ریاضی‌دان انگلیسی

شام معاملات را آسان‌تر می‌کند!
ویلیام اسکات؛ حقوق‌دان انگلیسی

کشف یعنی دیدن آن چه همه دیده‌اند، ولی به آن فکر نکرده‌اند.
آ. اس. گورکی؛ زیست‌شناس مجار

وقتی سفیدپوست‌ها آمدند ما زمین داشتیم و آن‌ها انجیل.
امروز آن‌ها زمین دارند و ما انجیل!
دان جرج، رهبر سرخ‌پوستان کانادا

اگر از یک مؤلف اقتباس کنی می‌شود دزدی، اما اگر از چند مؤلف اقتباس کنی می‌شود تحقیق!
ویلسون میزنر؛ نویسنده‌ی آمریکایی

از کتاب: فرهنگ فشرده
نقل قول‌های معروف جهانی،
ترجمه: فریدون اخوان ثالث.
انتشارات دانا

فرانسیس بیکن

رسول جعفریان*

درباره‌ی تحولی که در غرب در قرون معاصر روی داد داستان مشهوری را از فرانسیس بیکن نقل می‌کنند و آن را نشانی بر آغاز تحول در فلسفه‌ی علم و رویکرد جدی‌ای می‌دانند که در علوم تجربی پدید آمد و ماجراهای بعدی را، از قبیل انقلاب صنعتی، به همراه آورد.

مقدمه‌ی داستان مزبور از این قرار بود که در قرون وسطی، روش‌های علمی، روش‌های کلی‌گرایانه و به عبارتی حاکمیت فلسفه و روش‌های آن در علوم تجربی بود؛ به‌طوری که ارباب علم، در آن روزگار، به «تجربه و استقراء» باور نداشتند. از این‌رو علوم و معارف را با کلیات و قواعد فلسفی ثابت می‌کردند و یا این‌که هرکجا کم می‌آوردند به اقوال گذشتگان از فلاسفه استناد کرده و برای سخن آنان اعتباری بیش از تجربه و استقراء قائل بودند. در این وقت، پیدایش فلسفه‌ی تجربی تحول تازه‌ای تلقی شد و آغاز آن همین ماجرای است که برای بیکن پیش آمد. یعنی تعداد دقیق دندان‌های اسب!

عقیده‌ی فلاسفه‌ی قدیم بر این بود که تعداد دندان‌های اسب فلان عدد است. وقتی در محفلی در این‌باره صحبت شد و بیکن نیز حاضر بود هرکس مطلبی گفت و از قول فیلسوفی از گذشتگان عددی را نقل کرد و این‌که مثلاً ارسطو گفته است که اسب چهل دندان دارد. فرانسیس بیکن (۱۵۶۱-۱۶۲۹) از این رویه برآشفست و گفت: بهتر است همین الان به طویله برویم، دهن اسبی را باز کنیم و تعداد دندان‌های او را شمارش کنیم و اختلاف را برطرف سازیم. معنای این سخن بیکن این بود که در امور علمی، مشاهده و تجربه مهم‌تر از کلی‌گویی یا نقل اقوال دیگران است؛ حتی اگر ناقلان این اقوال از بزرگان یونان و فیلسوفان مشهور باشند. این داستان را زمانی که در سال ۱۳۶۰-۱۳۶۱ در خدمت آقای دکتر احمد احمدی-حفظه‌الله- فلسفه‌ی غرب می‌خواندیم و مبنای ایشان کتاب «سیر حکمت در اروپا» از فروغی و یکی دو اثر دیگر بود، شنیدیم و برای ما بسیار جالب بود.

اخیراً هم کلمه‌ی «بیکن» و «اسب» و «دندان» را در گوگل جست‌وجو کردم. دیدم خیلی‌ها این مطلب بیکن را نقل کرده‌اند و شبیه همین استدلال‌ها را برای پیشرفت غرب عنوان کرده‌اند. این‌که آن نقل‌ها درست است یا خیر مطلبی است... و این‌که این نگرش سبب نوعی تحول در غرب شده و تفکر علمی را بسط داده مطلبی دیگر... و این‌که اگر چنین اتفاقی در شرق می‌افتاد آیا موجب آن سبک و سیاق تحول می‌شد یا نه مطلب سوم...

※

نکته‌ی لطیف آن‌که، اخیراً حکایتی را در یک نسخه‌ی خطی پیدا کردم که از ماجرای بیکن جالب‌تر بود و نشان می‌داد



شاه عباس!

که در همان روزگار و تقریباً در همان سال‌ها، مشابه آن داستان در شرق هم اتفاق افتاد، اما مع‌الاسف سبب تحولی در علم و روش‌های علمی در شرق اسلامی نشد. داستان از این قرار است که ملاحظه می‌کنید:

ملاجلال منجم- منجم‌باشی دربار شاه عباس اول- می‌نویسد:
در گرجستان در خدمت نواب گیتی‌ستان، کلب آستان علی علیه‌السلام- یعنی شاه عباس اول که از ۹۹۶ تا ۱۰۳۸ (۱۵۸۸-۱۶۲۹) سلطنت کرد- بودیم، در وقتی که حضرت شیخ بهاء‌الدین محمد و صدرین- صدر خاصه و صدرممالک- حاضر بودند و از هرجا سخنی می‌گذشت، جلال منجم [یعنی خود نویسنده] معروض داشت که:

«قواعد کلیه حکامست که خانه‌های زنبور مسدس می‌باشد و برهان بر طبق آن گفته‌اند.»

نواب اشرف فرمودند که:

«من به برهان نظری- شما بخوانید به تجربه‌ی عملی- ثابت کنم که این صورت ندارد؛ و امر فرمودند که چند عدد شانه‌ی عسل حاضر کردند. حقا که خانه‌های زنبور بسیار مدور و مخمس به نظر رسید و مربع نیز گاهی دیده شد. بعضی عرض کردند که زنبورهای گرجستان از قواعد حکمت خبری ندارند. [!]
مقارن آن عسلی چند از دارالارشاد اردبیل حاضر ساختند. آنجاها نیز مشاهده شد و گاهی به غلطی- اشتباهی- مسدس نیز بود.

از مشاهده‌ی این- یعنی روش علمی تجربی- آن قاعده برهم خورد.

ملاحظه می‌فرمایید که این دو ماجرا تا چه اندازه به هم نزدیک بلکه داستان شاه عباس جدی‌تر و تجربی‌تر است. اما اولی پایه‌ی رویکرد جدید در غرب نسبت به علوم تجربی شده و اما حکایت دوم منشأ هیچ تحولی نشده است.

جالب است بدانیم که

شاه عباس در اواخر سال ۱۶۲۸

و فرانسیس بیکن در سال ۱۶۲۹

درگذشتند.

* این نوشته را از سایت کتابخانه‌ی تخصصی تاریخ اسلام و ایران، به مسئولیت حجت‌الاسلام رسول جعفریان، به این نشانی: www.historylib.com گرفتاریم.



ننه لالا و فرزندانش



حسن بیانلو

محله در دست بچه‌ها

اشاره

از آن‌جا که امروزه فیلم و سینما نقش مهمی در زندگی پیدا کرده و در ایجاد نگرش به مسائل تأثیر دارد، هم‌چون شماره‌های اخیر دوره‌ی گذشته، در نظر داریم در هر شماره فیلمی را معرفی و مورد نقد و بررسی قرار دهیم. این کار با همکاری دفتر رسانه‌های آموزشی سازمان پژوهش و کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان صورت می‌گیرد و آقای حسن بیانلو معرفی و نقد و تحلیل آن را به‌عهده دارند. بدین‌وسیله از ایشان تشکر می‌کنیم. رشد معلم

معرفی

«ننه لالا و فرزندانش»

نویسنده و کارگردان: کامبوزیا پرتوی

محصول: خانه‌ی ادبیات و هنر کودکان و نوجوانان و فیلم روز، ۱۳۷۵

زمان: ۸۰ دقیقه

کامبوزیا پرتوی پیش از «ننه لالا و فرزندانش»، از سال ۱۳۶۷ تا ۱۳۷۳ فیلم‌های

دیگری ساخته بود که همه‌ی آن‌ها را در حوزه‌ی سینمای کودک و نوجوان

می‌توان جا داد، و نام آن‌ها به این قرار است: «ماهی، گلنار، گریه‌ی آوازه‌خوان،

بازی بزرگان و دو خواهر». فیلم «ننه لالا و فرزندانش» در سینما اکران نشد و بعد

از آن پرتوی تقریباً از سینمای کودک فاصله گرفت.



طرح داستان

فیلم با چهره‌ی قهرمان کهن سال و فرتوت خود، «ننه‌لالا»، آغاز می‌شود که در خیابان‌های قدیمی شهر به دنبال یک نشانی می‌گردد. این تصاویر تکرنگ است تا زمان‌های قدیم را به یاد بیننده بیاورد. پخش شدن تصنیفی قدیمی هم بر این مطلب تأکید می‌کند. ننه‌لالا خسته و درمانده از یافتن نشانی، دست‌آخر در ایستگاه اتوبوس می‌نشیند.

از صحنه‌ی بعد، که شاهد گفت‌وگوی شخصیت‌هاییم، تصاویر رنگی می‌شود. خانم جوانی به عنوان مأمور آمار به در منزل ننه‌لالا، در محل و کوچ‌هی قدیمی‌شان آمده و از او سؤال‌هایی می‌پرسد. ننه‌لالا می‌گوید که ۸ فرزند داشته که همگی ازدواج کرده و پی زندگی‌شان رفته‌اند و دیگر سراغی از او نمی‌گیرند، و علی‌هم که تا سال پیش با او، زندگی می‌کرده یک سال است برای کار به ژاپن رفته و از او خبری نیست. ننه‌لالا سخت نگران اوست و گریه می‌کند. وقتی مأمور آمار درباره‌ی خانه می‌پرسد، بار دیگر اشک ننه جاری می‌شود، چرا که شهرداری گفته می‌خواهد از محل خانه‌ی آن‌ها خیابانی بکشد و او باید خانه را تخلیه کند. او باید به شهرداری مراجعه کند و ننه

برای یافتن شهرداری بسیار سرگردان شده است (اشاره به تصاویر ابتدایی فیلم). مأمور آمار او را دل‌داری می‌دهد و به سراغ خانه‌های دیگر می‌رود، اما هیچ‌کس نیست که در

را باز کند و پاسخ دهد. عاقبت در یکی از خانه‌ها، «امیر»، پسر نوجوان «کریم‌آقا»، به مأمور آمار می‌گوید هیچ‌کس در کوچه نیست، چون یکی از همسایه‌ها فوت شده و همگی برای تشییع جنازه‌اش به بهشت‌زهره رفته‌اند.

لحظاتی بعد از رفتن مأمور آمار، تلفن خانه‌ی کریم‌آقا زنگ می‌زند. ظاهراً این تنها خانه‌ی آن کوچه است که تلفن دارد. آن‌طرف خط، علی، پسر ننه‌لالاست که از ژاپن زنگ می‌زند. امیر، که مانند بقیه‌ی اهل محل، شاهد یک سال چشم‌انتظاری و دل‌واپسی ننه برای علی بوده، مشتاقانه می‌خواهد برود تا ننه را خبر کند، اما علی می‌گوید الان نمی‌تواند صحبت کند و یک ساعت و نیم دیگر دوباره زنگ می‌زند. امیر می‌دود که ننه را صدا بزند اما می‌بیند پدر و مادرش در را از بیرون قفل کرده‌اند (تا به قول خودش، او به درسی که از آن تجدیدی آورده برسد). امیر به طبقه‌ی بالا برمی‌گردد تا از طریق پنجره کمک بخواهد. تمام پنجره‌های خانه هم بانرده‌هایی مسدود شده است. امیر همان خانم مأمور آمار را می‌بیند و به او قضیه را می‌گوید. مأمور آمار هم مشتاقانه می‌دود و به ننه خبر می‌دهد، سپس خود پی‌کارش می‌رود.

ننه دوان‌دوان به در خانه‌ی کریم‌آقا می‌آید. غافل از آن‌که

در بسته است. امیر از ننه می‌خواهد برود و کلیدهایش را بیاورد، بلکه بتواند با آن‌ها در را باز کند. ننه این کار را می‌کند، اما کلیدها به قفل در نمی‌خورد. یکی از





پسرهای نوجوان محل از راه می‌رسد و سعی می‌کند به ننه کمک کند، اما راه به جایی نمی‌برد. دو نفر دیگر از بچه‌ها می‌رسند: «حسین» (که جثه‌ی بزرگ‌تری دارد) و «مهدی». حسین با دسته کلیدی که مریم دختر بچه‌ی همسایه‌ی روبه‌رو، آورده سعی می‌کند قفل را باز کند اما کلید در داخل قفل می‌شکند. چاره‌ای جز آوردن قفل‌ساز نیست.

در این بین هربار به تعداد بچه‌ها افزوده می‌شود و حدود ۱۰-۱۵ پسر و دختر نوجوان محل، که همگی ماجرای فراق و مشتاقی ننه‌لالا یا به قول آن‌ها «ننه‌خانم» را نسبت به فرزندش می‌دانند، جمع می‌شوند و هرچه در توان دارند می‌گذارند تا ننه‌خانم به آرزویش برسد و با پسرش صحبت کند.

بچه‌ها دسته‌جمعی به دنبال قفل‌ساز می‌روند. پیرمرد قفل‌ساز با دو چرخه‌اش می‌آید، اما وقتی متوجه می‌شود صاحب‌خانه در آن‌جا حاضر نیست، می‌گوید این کار مسئولیت و عواقب دارد، و می‌رود. این ماجرا ادامه پیدا می‌کند. انواع شگردها به کار گرفته می‌شود ولی باز هم در باز نمی‌شود.

سرانجام، «آرش» (یکی از بچه‌ها، که گنگ است) به بچه‌ها می‌فهماند حالا که نتوانسته‌اند ننه‌خانم را به داخل خانه ببرند، می‌توانند صدای تلفن را به ننه‌خانم برسانند، و اگر یک ضبط‌صوت و یک میکروفون باشد او می‌تواند این کار را بکند. بچه‌ها به محل کار آقای «موسوی» می‌روند که از آشنایان مهدی است و پیش از این نردبام را از او گرفته بودند. آن‌ها لوازمی را که می‌خواهند می‌گیرند و تلفن را به ضبط‌صوت وصل می‌کنند. اما در همین موقع خواهر امیر تماس می‌گیرد و چون صدای ننه‌خانم را با مادر خود اشتباه می‌گیرد، زیر گریه می‌زند و می‌خواهد درددل کند که بچه‌ها تلفن را قطع می‌کنند. آن‌ها این راه را نامناسب تشخیص می‌دهند، چرا که ممکن است علی و ننه‌لالا صحبت‌هایی خصوصی داشته باشند.

زمان به سرعت می‌گذرد درحالی‌که هر لحظه ممکن است علی زنگ بزند. بچه‌های کوچه به این فکر می‌افتند که با اضافه کردن سیم، گوشی تلفن را از پشت‌بام پایین بفرستند. آن‌ها دست به کار می‌شوند، اما گوشی تلفن به زمین سقوط می‌کند و می‌شکند. سکوتی سنگین حکمفرما می‌شود و بینوا ننه‌خانم، بهت‌زده به گوشی تلفن و بچه‌ها نگاه می‌کند. امیر به شدت ناراحت می‌شود. ننه‌خانم به او می‌گوید که به پدر و مادرش خواهد گفت که شکستن گوشی تقصیر او بوده، اما امیر می‌گوید برای این همه انتظار ننه‌خانم (که بی‌نتیجه بود) ناراحت است. ناصر و محمد به همراه رضا از راه می‌رسند. ناراحتی امیر و بقیه‌ی بچه‌ها حالا دیگر نشانگر پشیمانی از تهمت دزدی به رضا هم هست. ناگهان تلفن زنگ می‌زند. از میان همان قطعات شکسته‌ی تلفن، علی و ننه‌لالا صدای یکدیگر را

می‌شنوند. بچه‌ها از شادی سر از پا نمی‌شناسند. رضا در را به روی امیر باز می‌کند.

در صحنه‌ی پایانی، بچه‌ها قطارکش به شهرداری می‌روند تا با شهردار منطقه درباره‌ی خانه‌ی ننه‌خانم صحبت کنند.

بررسی

«ننه‌لالا و فرزندانش» را می‌توان فیلمی در ادامه‌ی مسیر سینمای کودک و نوجوان کشورمان دانست، و به همین دلیل نقاط مشترکی با دیگر آثار این گونه‌ی سینمایی دارد. فیلم‌های دیگری را می‌توان برشمرد که در آن‌ها نیز بزرگ‌ترها به‌دلیلی غایب‌اند یا حضوری کم‌رنگ دارند و ما شاهد همبستگی بچه‌ها و از پیش‌بردن کارهاییم. مثلاً در «همسرایان» (فیلمی کوتاه از عباس کیارستمی، ۱۳۶۱) پیرمرد کم‌شنوایی که از سمعک استفاده می‌کند، صدای زنگ زدن نوه‌هایش را نمی‌شنود. دختر بچه‌ها با همراهی هم‌کلاسی‌های خود فریاد سر می‌دهند «بابا بزرگ در رو باز کن»، تا آن‌که پدر بزرگ متوجه می‌شود.

در فیلم کامبوزیا پرتوی بزرگ‌ترها به اشکال مختلف درحاشیه‌اند. اهل محل پی مراسم تدفین رفته‌اند و محله را خالی کرده‌اند. آن‌ها هم که حضوری پیدا می‌کنند یا به مشکل پیش آمده بی‌اعتنایی می‌کنند (مانند مادری که به دنبال بچه‌ی خود می‌آید و او را با خود می‌برد و به توضیحات ننه‌خانم درباره‌ی مشکل خود توجهی نمی‌کند، یا مانند قفل‌ساز که می‌آید اما تا احساس دردسر می‌کند، محل را ترک می‌کند)؛ یا اگر بی‌اعتنا هم نباشند، حضورشان فایده‌ی چندانی ندارد. برای مثال پیرمردی که چرخ‌وفلک می‌گرداند به همراه جوانی دستفروش (که کمی غیرطبیعی به نظر می‌رسد) تنها بزرگانی‌اند که کنار بچه‌ها و ننه‌خانم می‌مانند، اما کاری که می‌کنند صرفاً مقداری سر و کله زدن با قفل در است، که به جایی نمی‌رسد، و حتی لحظه‌ای به مشاجره‌ی میانشان ختم می‌شود. مأمور آمار هم فقط ننه‌خانم را خبر می‌کند، اما دوستانش از راه می‌رسند و او باید پی آمارگیری برود.

معمار، یکی از معدود شخصیت‌هایی است که با بچه‌ها همراهی می‌کند، اما توان او نیز کافی نیست، چرا که اختیار استفاده از جرثقیل را ندارد. شخصیتی که از او مثبت‌تر است آقای موسوی است که به بچه‌ها نردبام، ضبط‌صوت و سیم برق می‌دهد، اما او هم سخت گرفتار کارهای خویش است و نمی‌تواند مستقیماً در حل مشکل شرکت کند.

باید به فهرست آدم‌های گرفتار که نمی‌توانند به بچه‌ها کمک کنند، فرزندان بی‌وفای ننه‌لالا را هم اضافه کرد که او را به حال خود رها کرده‌اند و رفته‌اند. درواقع مشکل پیش آمده، مشکل آدم بزرگ‌هاست، نه بچه‌ها؛ اما بزرگ‌ترها یا نیستند، یا از مشکل غافل‌اند و یا

ناتوان از یاری رساندن. مشکل دیگر ننه‌لالا دستور شهرداری به تخلیه‌ی خانه‌اش است. تصاویر ابتدایی فیلم (جست‌وجوی ننه‌لالا با تصاویر تک‌رنگ) و صحنه‌ی بعدی که ننه‌لالا به سؤالات آمارگیر پاسخ می‌دهد و گریه می‌کند، این گونه تداعی می‌کند که با فیلمی مستند روبه‌رویم. واقعی فرض کردن این مشکل، تأثیرش را تا پایان فیلم بر همدلی و همراهی با ننه‌لالا و ستودن تلاش بچه‌ها می‌گذارد. تماشاگر مشکل ننه‌لالا را باور می‌کند. وقتی هم این گروه‌ها را که بزرگ‌ترها ایجاد کرده‌اند (در خانه‌ی کریم‌آقا را هم والدین امیر قفل کرده‌اند!) خودشان باز نمی‌کنند، چه جای تعجب که مشکل ننه‌خانم با شهرداری را هم بچه‌ها بخواهند حل کنند و قطارکش، راهی شهرداری شوند؟!

در جایی که بزرگ‌ترها محله را خالی کرده‌اند، بچه‌ها کاملاً نقش آن‌ها را بازی می‌کنند. مثلاً حسین را که حکم بزرگ‌ترشان را دارد و میان‌داری می‌کند، یکسره «حسین‌آقا» خطاب می‌کنند، یا مریم را که بچه‌داری می‌کند و برای بقیه چای می‌ریزد، «مریم‌خانم». محمد هم یک‌سره بچه به بغل دارد، حتی هنگام جست‌وجوی رضا. تعدادی از بچه‌ها هم اهل کسب و درآمدند، مانند رضا که گل‌فروشی می‌کند و ناصر که نان توزیع می‌کند.

روابط حاکم بر بچه‌ها، همان روابط بزرگ‌ترهاست. یکی با دیگری دمخور است، یا میان دو نفر شکرآب است، و.... وقتی برادر بزرگ‌تر مریم با او دعوا می‌کند، یکی از پسرها می‌خواهد از مریم طرفداری کند، اما دیگری او را کنار می‌کشد و می‌گوید: دعوی خانوادگی‌ست!

حالا که بچه‌ها قرار است جای بزرگ‌ترها نقش ایفا کنند، هریک توان و قابلیت‌های خودشان می‌دهد تا کارآیی‌شان را اثبات کنند. حسین جمع را مدیریت می‌کند، آرش راهکارهای مختلف پیشنهاد می‌دهد و توان ارتباط دادن تلفن به ضبط‌صوت را دارد، مهدی توان فراهم کردن ابزار مورد نیاز گروه را دارد، ناصر موتورسوار است، محمد توان قانع کردن رضا برای پیوستن به بچه‌ها را دارد،... و رضا در جایی که بزرگ‌ترها درمانده‌اند، قفل درها را باز می‌کند.

پس شاید بتوان گفت در دنیایی که کارگردان ترسیم می‌کند، کودکان قد کشیده‌اند و بالیده‌اند و توان انجام کارهای بسیاری را دارند، کارهایی که ای‌بسا از بزرگ‌ترها ساخته نیست. البته بخشی از این مطلب هم می‌تواند به دلیل شرایط ناگزیر و سختی باشد که این کودکان در آن بزرگ شده‌اند. این بچه‌ها از حالا باید مادر بشوند و بچه‌داری کنند، یا پدر و نان‌آور خانه

باشند. پس شاید دست‌کم بخشی از قهرمانان این فیلم بچه‌هایی باشند که کمتر «کودکی» کرده‌اند و زود هنگام بزرگ شده‌اند.

این بچه‌ها گاه همان اشتباهات بزرگ‌ترها را هم مرتکب می‌شوند، با هم قهر و دعوا می‌کنند و با تهمتی بزرگ به دوستشان می‌زنند. نکته‌ی جالب آن است که تلاش بچه‌ها برای حل مشکل ننه‌لالا، درواقع آن‌ها را در موقعیتی قرار می‌دهد که از رفتار نامناسبشان با رضا پشیمان شوند و درصدد برقراری مجدد رابطه‌ی دوستی با او برآیند. در پایان، ننه‌لالا وقتی موفق می‌شود با پسرش صحبت کند که رضا به جمع بچه‌ها برمی‌گردد.

چیزی که در تلاش بچه‌ها، با همه‌ی افت و خیزهایش، سخت قابل تحسین است، مهربانی آن‌ها و همدلی‌شان با ننه‌لالا، و همت بلند و همبستگی و سختکوشی‌شان است. بچه‌ها به‌هیچ‌وجه از پا نمی‌نشینند و هر بار که سنگشان به تیر می‌خورد، به‌دنبال راهکار جدیدی می‌گردند. خستگی‌ناپذیری و امیدواری بچه‌ها آن‌جا متبلور می‌شود که هر بار مهدی برای گرفتن وسیله‌ای پیش آقای موسوی می‌رود، او می‌پرسد: بالاخره مشکل‌تان حل شد؟ و او پاسخ می‌دهد: حل می‌شه، انشاءالله حل می‌شه! و این بچه‌ها، با این شور و همت، جای خالی فرزندان بی‌وفای ننه‌لالا را پر می‌کنند و همگی فرزند او می‌شوند!

از صحنه‌های زیبای فیلم می‌توان به دو صحنه‌ی شاخص اشاره کرد. یکی آن‌جا که رضا برای باز کردن در خانه‌ی کریم‌آقا می‌آید. او که در حال گل‌فروشی بوده، با همان داودی‌های زردرنگش می‌آید. موقع کلنجار رفتن با قفل، او ناگزیر گل‌ها را زیر بغل می‌گذارد تا دستش آزاد باشد، اما وقتی در را به روی امیر باز می‌کند، گل‌ها روی زمین می‌ریزند. به این ترتیب، در صحنه‌ای شعرگونه، ریختن گل به پای دوستانی که دوستی از سر گرفته‌اند ترسیم می‌شود.

صحنه‌ی بعد سقوط گوشی تلفن و شکستن آن است. وقتی از میان این شکسته‌ها صدای علی به گوش ننه‌لالا می‌رسد و علی صدای مادرش را می‌شنود، این تکه‌پاره‌ها تداعی گر دل‌صدت‌که‌ی ننه‌لالا می‌شود که چشم‌انتظاری بسیار کشیده است! نظیر این صحنه، آن‌جاست که در ابتدای فیلم و هنگام سؤال و جواب مأمور آمار با ننه‌لالا، رشته‌ی تسبیح ننه پاره می‌شود و دانه‌های تسبیح بر زمین می‌ریزد.

یکی دیگر از نکات درخشان فیلم، بازی نابازیگران آن است که گویی بازی نمی‌کنند و عیناً در نقش‌شان زندگی می‌کنند، و این توانمندی کارگردان را نشان می‌دهد.





اشاره

در نظر داریم در شماره‌های امسال، هریار یکی از شاعران شهیر فارسی را - که نسبت به قله‌های بلند شعری هم‌چون فردوسی و سنایی و عطار و مولوی و... در سایه‌ی آن‌ها قرار می‌گیرد - با یک یا چند نمونه از اشعارش در این صفحه معرفی نماییم. در کنار آن نیز از اشعار ارسالی شما، در صورت امکان، یک یا چند قطعه درج خواهیم کرد. این شماره با کسای مروزى آشنا می‌شوید و دو شعر نیز از خانم سعیده اصلاحی و خانم صدیقه پناهنده می‌خوانید. رشد معلم

به خدایی که آفرین کرده است
زیرکان را به خویشتن‌داری
که نیرزد به نزد همت من
ملک هر دو جهان به یک خواری

نارفته به شاه‌راه وصلت گامی
نایافته از حسن و جمالت کامی
ناگاه شنیدم از ملک پیغمبی
که خُم زوال نوش‌بادت جامی

گر در عمری شبی به ما پردازد
وین‌جان به لب رسیده را بنوازد
لب بر لب او نهشته ناگه خورشید
با تیغ کشیده بر سر ما تازد

این هستی تو هستی هست دگر است
وین مستی تو مستی مست دگر است
رو سر به گریبان تفکّر درکش
کاین دست تو آبستن دست دگر است

گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت
مردم کریم‌تر شود اندر نعیم گل
ای گل فروش گل چه فروشی برای سیم
وز گل عزیزتر چه ستانی به سیم گل؟

مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر
بستود و ثنا کرد و بدو داد همه کار
آن کیست بدین حال و که بوده است و که باشد
جز شیر خداوند جهان حیدر کرار
این دین هدی را به مثل دایره‌ای دان
پیغمبر ما مرکز و حیدر خط پرگار
علم همه عالم به علی داد پیمبر
چون ابر بهاری که دهد سیل به گلزار

کسای مروزى را بیش‌تر با این چند بیت می‌شناسند. این بیت‌ها نشان می‌دهد کسای شاعری علاقه‌مند به اهل بیت، به‌ویژه حضرت علی (ع) است. او از طلایه‌داران شعر فارسی است و آن‌طور که خود گفته است در سال ۳۴۱ هجری قمری به دنیا آمده است. تولد او با حکومت سامانیان مصادف بوده اما پس از آن به دربار غزنویان روی آورده است.

از کسای مروزى تنها ۳۹۲ بیت به‌جا مانده است که البته بعضی از این ابیات را نیز به نام شاعران دیگر ثبت کرده‌اند. شعر کسای نشان می‌دهد وی از استادان مسلم شعر در زمان خود بوده و در قالب‌های قصیده و رباعی و احتمالاً قطعه طبع آزمایی کرده است.

موضوعات شعر کسای را می‌توان به سه دسته‌ی مدح، وصف طبیعت و نصیحت و اندرز تقسیم کرد که در هر سه زمینه نیز شعرهای درخشانی از وی به‌جا مانده است. چند نمونه از شعر او را با هم می‌خوانیم:

«بهار گمنام»

«نذر مادران شهید»

بال و پری دوباره برای سفر گذاشت
حال و هوای چلچله را پشت سر گذاشت
پرواز را صدا زد و از ابرها گذشت
از ارتفاع گمشده‌ی ناکجا گذشت
... آن قدر دور شد که مرا زیر پا ندید
با چشم عشق دور و برش جز «خدا» ندید...
حالا فقط دو چشم، دو فانوس شعله‌ور
مبهوت در مقابل ققنوس شعله‌ور
تقدیر سوگوار مرا گریه می‌کنند
گمنامی بهار مرا گریه می‌کنند...

«آستانه‌ی تاریکی»

خورشید رنگ باخت فروپاشید، وقتی که ماه من متولد شد
لرزید پای هر چه ستون بر خاک، تا تکیه‌گاه من متولد شد
دنیا به ابتدای زمان برگشت... قابیل مانده بود و پشیمانی
با توبه‌ای به آدمیان بخشید... اشک خدا... نگین سلیمانی
زخم گناه بر تن دنیا ماند، تب کرد در غلاف گلو، خنجر
عشقی سیاه‌پوش به خاک افتاد، آتش گرفت دامن خاکستر
بر دوش می‌برند صداقت راه امروز هم ادامه‌ی دیروز است
دل‌های بت‌پرست فراوانند، اظهار عشق فاجعه‌افروز است
مثل زلال چشمه خروشانم، وقتی که از صدای توام لبریز
پس می‌زنند دست دعایم راه لبخندهای هرزه‌ی آتش‌ریز
امن یجیب گمشده‌ی موعود، آغاز شب نشانه‌ی تاریکی است
عجل علی ظهورک یا مولا، دنیا در آستانه‌ی تاریکی است
سعیده اصلاحی- تهران

«تنهایی»

یک روز تماشایی، من بودم و تنهایی
دل یکسره می‌لرزید در حسرت لالایی
می‌گفت به خود هر دم، ای غصه و ای ماتم
بیرون بروید از من، تا کی سر سودایی
بس خسته شدم دیگر، بی محرم و بال و پر
من بر که کنم تکیه، با این همه شیدایی
دل محرم من آمد، او بال و پر آمد
پرواز به من آموخت، بر گنبد بالایی
او همسفر من شد، خود بال و پر من شد
با او بنشستم من، بر بام چه رعنائی!
دستم به در درگاه؛ با ناله و هم با آه
خود می‌طلبم از او، من لؤلؤی لالایی
هم لؤلؤیی و لالا؛ هم با منی و با ما
محبوب دل و جانم، معشوق تماشایی
من رابه خدا مگذار، یک لحظه به حال خود
این گفته‌ی مولایست، به‌به که چه مولایی!
من کیستم؟ اینک من، دیوانه‌ی عشق تو
رحمت بنما بر ما، حقا که تو آقای
مولایی و آقای، خورشیدی و هم ماهی
در محکمه‌ی عدلت، حکم آن‌چه تو فرمایی
در مُلک فتی شاهی، دریایی و دریایی
دریای وجود تو، دارد چه گهرهایی
هم مظهر عدلی تو، هم اسوه‌ی صبری تو
در مکتب عشق و مهر، محبوب دل مایی

صدیقه پناهنده-فریمان

اشاره

شادروان استاد محمد پروین گنابادی
(۱۲۸۲ - ۱۳۵۸ ه. ش) از معلمان دانشمند
نیمه‌ی اول این قرن و به‌راستی مردی کم‌نظیر، از
نظر تسلط بر ادب فارسی و عربی و آگاه
به فنون آموزش و پرورش بود. سال‌ها
در مدارس و دبیرستان‌ها مدیریت و
تدریس کرد، در نوشتن لغتنامه با دهخدا
همکاری کرد، کتاب‌ها و مقالات بسیار نوشت
یا ترجمه کرد و خدمات دیگری انجام داد که
شرح آن در این مختصر نمی‌گنجد؛ اما از این نباید
گذشت که ترجمه‌ی کتاب «مقدمه‌ی ابن خلدون»
که از او به یادگار مانده به‌تنهایی می‌تواند شاهی
باشد بر وسعت دانش و عمق بینش این مرد کم‌نظیر.
مقاله‌ای که در این جا از گنابادی می‌خوانید و درواقع
بازخوانی می‌کنید، نگاهی دارد به یکی از
معضلات آموزش و پرورش ما که هنوز
هم کمابیش با آن درگیر هستیم،
و آن «حافظه‌ستیزی» است.
این مقاله سال‌ها پیش در
شماره‌ی پنجم ماهنامه‌ی
آموزش و پرورش (بهمن
۱۳۵۰) چاپ شده است.
رشد معلم

افراط و تفریط در پرورش نوجوانان

به خوبی می‌شناسد، درحالی که اگر در مثل در آن نام‌های
سوسن و یاسمن و ارغوان و سیسنبه و ریحان و اسپرغم و یا
نام‌های پرندگانی چون ضلصل و فاخته و قمری و هزارآوا و
جز این‌ها می‌بود و شنونده درباره‌ی خصوصیت‌های گل‌ها و
پرندگان از وی می‌پرسید، نمی‌توانست تعریف علمی صحیح
هیچ‌یک از آن‌ها را بازگوید و تفاوت میان ارغوان و اسپرغم
و یا فاخته و کبک دری را در مثل بیان کند. گذشته از این‌که،
وی نمی‌توانست معنی صحیح و خصوصیت‌های صرف و
نحوی یکی از صدها بیتی را که از شاعرانی هم‌چون فردوسی
و خاقانی و نظامی و مولوی و دیگران از حفظ بود و آن‌ها
را به‌منظور فضل‌فروشی با آهنگی رسا باز می‌خواند توضیح
دهد؛ درحالی که تمام قاعده‌های دستور را طوطی‌وار از بر بود.
دانش‌های دیگر را هم به همین شیوه‌ی طوطی‌وار ولی بی‌درک
و فهم صحیح از حفظ می‌کرد؛ ولی در عمل عاجز بود درباره‌ی
آن‌ها به بحث علمی و منطقی بپردازد.

روزگاری بود که معلمان و مربیان کشور ما برای آموزش
دانش‌تنی‌های لازم به کودکان و جوانان، از میان همه‌ی نیروهای
دماغی، تنها نیروی حافظه را تربیت می‌کردند و در آموزش تمام
رشته‌ها، هم‌چون زبان و ادبیات و ریاضیات و طبیعیات و تاریخ
و جغرافیا و جز این‌ها، آن نیرو را در جوانان به‌کار می‌انداختند
و در تقویت آن می‌کوشیدند و دیگر نیروهای ثمربخش و
آفریننده هم‌چون توجه و دقت و اندیشه و خیال و ابتکار و
ابداع و جز این‌ها را یک‌سره فرومی‌گذاشتند. نیروی حافظه به
گمان آنان دماغ را تزئین می‌بخشید و فردی به‌وجود می‌آورد
که بلب‌لوار در انجمن‌ها و محافل با فروخواندن محفوظاتی که
بیش‌تر آن‌ها را طوطی‌وار فراگرفته بود، عرض و جود می‌کرد و
خودی نشان می‌داد. اشعاری با آب‌وتاب و آهنگ مخصوص
فرومی‌خواند که در آن‌ها نام‌های پرندگان و گل‌ها و دیگر
پدیده‌ها و منظره‌های طبیعی آمده بود و شنونده را به حیرت
می‌افکند و می‌پنداشت که وی همه‌ی آن پرندگان و گل‌ها را

در طاق نسیان

به همین سبب در آن روزگار در آموزشگاه‌ها به‌جز اتاق درس و معلم هیچ سازمان دیگری هم‌چون موزه‌های گوناگون و آزمایشگاه‌ها و حتی کتابخانه‌ها وجود نداشت. اصول تدریس سمعی و بصری اجرا نمی‌شد. گردش‌های علمی و تاریخی و جغرافیایی هیچ مفهومی نداشت. تربیت حواس و مشاهده و تجربه و عمل به کلی در طاق نسیان گذارده شده بود. مسئله‌ی آموزش و پرورش از هم‌ی جنبه‌ها مورد توجه نبود. آموزش با همان شیوه‌ی کهن و مبتذل معمول بود و پرورش به هیچ‌رو مورد توجه نبود.

دیری نگذشت که روشنفکران و عالمان مترقی به نبرد با این شیوه‌های پوسیده برخاستند و رفته‌رفته بسیاری از آموزشگاه‌های کشور در راه تحولی نوین گام نهادند. موزه‌ها و آزمایشگاه‌ها و کتابخانه‌ها در مدرسه‌ها تأسیس شد و شیوه‌هایی آموزش دگرگون گشت. گردش‌های علمی توسعه یافت و خلاصه توجّهات خاصی نسبت به پرورش به‌طور همه‌جانبه مبذول شد: پرورش حواس، پرورش بدن، پرورش اخلاق، پرورش هم‌ی نیروهای دماغی و...

اما با نهایت تأسف باید اذعان کنیم که این تحول-گاه به علت شتابزدگی و گاه به سبب این که مجریان آن‌ها، چنان‌که سزاست، از چگونگی پرورش‌های یاد کرده، و به‌ویژه، پرورش نیروهای دماغی آگاهی نداشتند- از مجرای صحیح آن بیرون رفت و از پرتگاه وحشتناک افراط در ورطه‌ی هایل تغریض فروافتاد. راست است که نیروی حافظه را نمی‌توان تکیه‌گاه آموزش هم‌ی رشته‌ها قرار داد و بسیار نابه‌جا است که از پرورش دیگر نیروهای دماغی غفلت کنیم؛ اما نیرویی را که دیرزمانی اساس آموزش بوده است نیز نمی‌توان یک‌سره فرو گذاشت و آن را عاطل و باطل کرد. شیوه‌ی منطقی و صحیح این است که هر نیرویی را در جای خود به‌کار اندازیم و از آن در پرورش شخصیت انسان خردمندانه استفاده و بهره‌برداری کنیم. برای مثال: در درس انشا و فن نگارش برای جاهایی که نیاز به استدلال و اثبات موضوعی داریم بی‌گمان پرورش نیروی اندیشه و استدلال ضرورت خواهد داشت و در جایی که بخواهیم حادثه و سرگذشتی را بیافرینیم، ناگزیر باید از نیروی خیال استمداد کنیم و آنگاه که لازم باشد به وصف منظره یا مکانی بپردازیم، نیروی دقت و توجه را باید به کار اندازیم.

ملکه یا استعداد نویسنده

اما اگر دماغ خود را از راه حفظ کردن شاهکارهای نظم و نثر استادان بزرگ نیرو نبخشیده باشیم تا بدین وسیله در آوردن الفاظ مناسب و زیبا و طرز تنظیم صحیح جمله توانا شویم و ملکه یا استعداد نویسنده‌گی در ما نیرومند شود هیچ‌گاه قادر نخواهیم بود که با داشتن نیروهای نیرومند اندیشه و خیال و دقت و ابتکار و جز این‌ها اثر درخور توجهی بیافرینیم. این نیروها باید یکایک در فرصت‌های مناسب تربیت شوند تا به یاری مجموعه‌ی آن‌ها بتوانیم شاهکارهایی بیافرینیم و از

هریک در جای خود یاری بجویم و هم‌چنان که در گذشته با فرو گذاشتن نیروهای اندیشه و توجه و ابتکار و خیال و تکیه کردن بر نیروی حافظه‌ی تنها، عروسک‌های مقوی به جامعه تحویل می‌دادیم، امروز هم اگر هریک از این نیروها را فرو گذاریم، به همان سرنوشت گرفتار خواهیم شد.

افراط دیروز، تغریض امروز

ناقدان هیچ‌یک نگفتند که باید نیروی حافظه را یک‌سره فرو گذاشت. آن‌ها پیشنهاد کردند که به موازات تربیت نیروی حافظه، باید به دیگر نیروهای آفریننده‌ی دماغ انسان نیز توجه کرد و آن‌ها را پرورش داد. اگر در گذشته تنها محفوظات را به‌حساب می‌آوردند و این شیوه زیان‌بخش بود، این بدان معنی نیست که امروز باید یک‌سره از محفوظات صرف‌نظر کرد. در آموزش زبان و ادبیات، هم‌چنان که تجربه‌ی گذشتگان نشان داده است، یکی از شیوه‌های علمی مؤثر حفظ کردن شاهکارهای استادان بوده است. امروز هم این شیوه سودمند و لازم است و به موازات تمرین‌های مربوط به پرورش نیروهای اندیشه و دقت و توجه و جز این‌ها باید از این روش هم استفاده کرد و نیروی حافظه را تنها به قصد دهن کجی به گذشتگان نباید یک‌سره فرو گذاشت. ولی آنان که در ورطه‌ی تغریض فرو افتاده‌اند در دبیرستان‌ها از این روش به کلی صرف‌نظر کرده‌اند و حفظ کردن اشعار را کاری بیهوده می‌شمرند. به همین سبب می‌بینیم که جوانان امروز، یعنی آن‌هایی که با این روش تربیت شده‌اند، زبان مادری خود را نمی‌دانند، منشأ این داد و فریادی که در انجمن‌ها و مطبوعات بلند است و می‌گویند جوانان ما فارسی نمی‌دانند چیست؟ چه عاملی سبب شده است که با این همه دقت و عنایتی که نسبت به آموزش و پرورش جوانان مبذول می‌شود این وضع پیش آمده و بزرگ‌ترین نقیصه که آشنا نبودن صحیح جوانان با زبان مادری است در آموزش و پرورش پدید آمده است؟ اگر اندکی، با انصاف به آن‌چه یادآور شدیم، درنگیم تصدیق خواهیم کرد که منشأ آن همین کجروی و دهن کجی نسبت به محفوظات جوانان در درس زبان و ادبیات فارسی است. اگر در برنامه‌ی زبان و ادبیات فارسی در دبیرستان تجدیدنظر کنیم و حفظ کردن شماره‌ی معینی از اشعار استادان بزرگ ادب پارسی، چون فردوسی و سعدی و حافظ مولوی و دیگران را در هر کلاس جزو تکالیف لازم قرار دهیم، آن‌وقت خواهیم دید که چگونه شاگردان زبان فارسی را به‌خوبی فرامی‌گیرند. باز تکرار می‌کنم که این به معنی آن نیست که از پرورش نیروهای دیگر مانند گذشتگان صرف‌نظر کنیم. پیدا است که انکار کردن نیروی حافظه و آن را یک‌سره ناسودمند تلقی کردن، نظری ابلهانه بیش نیست و اگر از این نیرو بخواهیم استفاده کنیم یکی از موارد آن درس زبان و ادبیات است. باری نه آن روش افراطی گذشتگان و نه این شیوه‌ی تغریضی امروزی؛ و بنا به مثل عامیانه: نه به آن شوری شور و نه به این بی‌نمکی.

راست است که
نیروی حافظه را
نمی‌توان تکیه‌گاه
آموزش هم‌ی
رشته‌ها قرار داد و
بسیار نابه‌جا است
که از پرورش
دیگر نیروهای
دماغی غفلت کنیم؛
اما نیرویی را که
دیرزمانی اساس
آموزش بوده است
نیز نمی‌توان یک‌سره
فرو گذاشت و آن را
عاطل و باطل کرد.

اگر در گذشته تنها
محفوظات را به‌حساب
می‌آوردند و این
شیوه زیان‌بخش
بود، این بدان معنی
نیست که امروز باید
یک‌سره از محفوظات
صرف‌نظر کرد. در
آموزش زبان و
ادبیات، هم‌چنان که
تجربه‌ی گذشتگان
نشان داده است، یکی
از شیوه‌های علمی
مؤثر حفظ کردن
شاهکارهای استادان
بوده است.

نوجوانی (۱)

وهویت شبکه‌ای



دکتر محمد عطاران*

اشاره

بحث از تأثیر اینترنت بر زندگی، بویژه تأثیر همه‌جانبه‌ی آن بر زندگی نوجوانان و جوانان، بحثی نسبتاً تازه است که در سال‌های اخیر به میان آمده و توجه به آن، بویژه برای معلمان که پیوسته با نوجوانان در ارتباط‌اند ضروری است. ضروری است از آن جهت که شبکه‌های اینترنتی امروزه می‌رود تا تاروپود ذهنی و در نتیجه شخصیت نوجوانان و حتی کودکان را متحول سازد و به آن‌ها هویتی بدهد که تا دیروز قابل تصور نبود. در این مقاله شما با هویت شبکه‌ای، یعنی هویت ناشی از تماس مداوم با شبکه‌های اینترنتی آشنا می‌شوید و خواهید دید که این رسانه‌ی نامحدود در شکل دادن به افکار، نگرش‌ها و بینش‌های نوجوانان چگونه تأثیر می‌گذارد؛ تأثیری که لزوماً منفی نیست و پی‌آمدهای مثبت بسیاری هم دارد. این مقاله در چند شماره از نظرتان خواهد گذشت. رشد معلم

سینما و تقلید از طرز پوشش ایشان و عصیان علیه الگوهای سنتی، از سوی نوجوانان، همین گرایش باشد. این گرایش در حالی که نوعی عصیان است، صورتی از همناختی را نیز به همراه دارد. نوجوان از قهرمان تقلید می‌کند، چون دوستان او چنین می‌کنند. به نظر اریکسون ما یک معنای بنیادی از این که چه

هویت، جوانی و بحران

نوجوانان با ورود به دوره‌ی نوجوانی تمایل دارند که دیگران هویت^۱ ایشان را تعیین کنند نه والدینشان. آن‌ها از صرف وقت با خانواده تدریجاً می‌کاهند و گاه حتی از دیده شدن با پدر و مادر اجتناب می‌کنند. این فرایند، یعنی جدایی از والدین فرایندی متداول است.

مهم‌ترین روان‌شناسی که در باب شکل‌گیری هویت نوجوانان بحث کرده، اریک اریکسون^۲ است که نخستین بار از بحران هویت^۳ در دوره‌ی نوجوانی سخن گفت. به نظر اریکسون، هویت پیشین نوجوانان، که طی دوره‌ی کودکی شکل گرفته است، از سوی خودشان در معرض تردید و پرسش قرار می‌گیرد. آمیختگی تحولات جسمی، بروز تمایلات جنسی، توسعه‌ی توانایی‌های ذهنی و افزایش تقاضای اجتماعی و تعارض میان آن‌ها، در شکل‌گیری بحران هویت مؤثرند. اریکسون در کتاب «هویت، جوانی و بحران» می‌گوید، نوجوانان نیازمند آزمودن نقش‌های متفاوتند.

در این مرحله، بسیاری از نوجوانان، والدین و گفته‌های ایشان را طرد می‌کنند، با این انگیزه که از دوره‌ی کودکی فاصله بگیرند و خودشان سازنده‌ی هویت خویش باشند. آن‌ها تشنه‌ی الگوهای ایفای نقش هستند و اغلب برای دست‌یابی به آن، به گروه‌های همسالان خود روی می‌آورند. شاید علت ستایش خوانندگان، هنرپیشگان

اریکسون نوجوانی را دوره‌ای از زندگی می‌داند که در آن تعویق روانی - اجتماعی رخ می‌دهد، یعنی دوره‌ی انتظار برای یافتن خویش. مثلاً پاره‌ای نوجوانان تحصیل را رها می‌کنند و مشاغل گوناگون را می‌آزمایند تا سرانجام تصمیم نهایی خود را بگیرند.



**فضای شبکه‌ای فضای
عمومی جایگزینی
برای نوجوانان است؛
فضایی است که نه تنها
جنبه‌ی اطلاع‌رسانی
دارد، بلکه «روایتی
الکترونیکی» از
«خود» نوجوانان
خلق می‌کند.
تجربه‌ی کسب
هویت در اینترنت،
راه‌های نوینی
برای درک خود
ایجاد می‌کند.**

آزمون‌های موفق، هویت برخاسته از آن‌ها را کسب کند. در این مرحله، الگوهای ایفای نقش تفاوت جدی در انتخاب‌های نوجوانان ایجاد می‌کنند؛ تفاوتی که در طول زندگی ایشان تأثیرگذار است. اینترنت برای نوجوانان صحنه‌های جدید ایفای نقش فراهم کرده است. فضای شبکه‌ای، نوعی از ارتباط را که ارتباط رایانه‌ای نامیده می‌شود به وجود آورده و دنیای جدیدی خلق کرده که دنیای واقعی نیست، بلکه مجازی است، و به‌ویژه نوجوانان را مجذوب خود کرده است. ارتباط شبکه‌ای، به‌ویژه از طریق سیستم‌های آموزشی گسترش می‌یابد و عادات ارتباطی کاربران خود را شکل می‌دهد. به‌علاوه، در فرایند ارتباطات فرهنگی، انقلابی ایجاد می‌کند و موجد جامعه‌ی مجازی^۱ می‌شود که برای کاربران ایجاد هویت شبکه‌ای^۲ می‌کند.

روایت الکترونیکی از خود نوجوانان

فضای شبکه‌ای فضای عمومی جایگزینی برای نوجوانان است؛ فضایی است که نه تنها جنبه‌ی اطلاع‌رسانی دارد، بلکه «روایتی الکترونیکی» از «خود» نوجوانان خلق می‌کند. تجربه‌ی کسب هویت در اینترنت، راه‌های نوینی برای درک خود ایجاد می‌کند. این فضای مجازی فرصت یا امکانی است برای وعده‌های ملاقات نوجوانان. اینترنت مرز میان نهان و آشکار را از بین می‌برد و به موازات خصیصه‌ها و سبک‌های گوناگونی که در جامعه‌ی شبکه‌ای آزمون می‌شود، به نوجوانان کمک می‌کند که در هر دو قلمرو خصوصی و عمومی سستی در زندگی واقعی وارد شوند.

اینترنت و منطق آن

اینترنت شکل‌های متفاوت ارتباط را ارائه می‌کند: صفحات وب، گروه‌های خبری و پست الکترونیکی. محتوای اینترنت در طیف یا پیوستاری قرار می‌گیرد که در یک سوی آن، مجلات سنتی قرار دارند و در سوی دیگر آن، مکالمات گاه‌به‌گاه در اکثر سایت‌های گپ‌زنی و گفت‌وگو. دالگرن^۳ منطق رسانه را چنین تعریف می‌کند: «ویژگی سازمان یافته و نهادینه شده‌ی رسانه و مجموعه‌ی خصوصیات فنی و سازمانی که در چگونگی عرضه‌ی پیام‌های رسانه تأثیر می‌گذارند» (آلریکا اسپالبرگ، ۲۰۰۱).

ویژگی‌های پیوسته اینترنت از نظر دالگرن

اینترنت به نظر دالگرن پنج ویژگی پیوسته به هم دارد: چند رسانه‌ای است^۴،

کسی هستیم داریم که در طول زمان نسبتاً ثابت است. بین دیدگاه ما از خودمان و نظر دیگران راجع به ما تقریباً همخوانی وجود دارد. بدیهی است، رابطه‌ی بین خود و دیگران جنبه‌ای مهم از هویت است. دستیابی به هویت نقش به‌سزایی در رشد نوجوان دارد. پژوهش‌ها حاکی از آن است که جست‌وجوی هویت در اواخر نوجوانی مسئله‌ی مهم‌تری است. اریکسون هویت را به صورت یک احساس نسبتاً پایدار از یگانگی خود تعریف می‌کند. یعنی با وجود تغییر رفتارها، افکار و احساسات، برداشت یک فرد از خود همواره یکنواخت است. علاوه بر این، او می‌گوید این احساس که ما چه کسی هستیم باید با نگرش دیگران نسبت به ما همخوان باشد. این موضوع بر اعتقاد اریکسون به اهمیت رابطه‌ی بین خود و جامعه تأکید دارد.

اریکسون نوجوانی را دوره‌ای از زندگی می‌داند که در آن تعویق روانی - اجتماعی رخ می‌دهد، یعنی دوره‌ی انتظار برای یافتن خویش. مثلاً پاره‌ای نوجوانان تحصیل را رها می‌کنند و مشاغل گوناگون را می‌آزمایند تا سرانجام تصمیم نهایی خود را بگیرند. در فرایند کسب هویت، آن‌چه اهمیت می‌یابد، تجربه‌هایی است که فرد در آن‌ها نقش‌های متفاوتی را ایفا می‌کند و بدین گونه خود را می‌آزماید تا در پی

**مصاحبه‌شوندگان
معتقد بودند که از
اینترنت، نه تنها مطالب
زیادی درباره‌ی
مردم سایر کشورها
یاد می‌گیرند، بلکه
زبان انگلیسی آن‌ها
هم پیشرفت می‌کند.
پس به‌طور کلی به
اینترنت با دید مثبتی
نگاه می‌کنند.**



کارهایی که تا پیش
از این به رسانه‌ی
خاصی تعلق داشتند،
در اینترنت با یکدیگر
پیوندمی یابند. مثلاً
موسیقی قبلاً به رادیو
اختصاص داشت و
داده‌های اطلاعاتی
در کتاب عرضه
می‌شد؛ اما امروز
اینترنت آن‌ها را با هم
تلفیق کرده است.

تعاملی است.^۸ فوق متن است.^۹ خصیصه‌ی بایگانی دارد.^{۱۰} مجازی است.^{۱۱}

۲.۱. چند رسانه‌ای و تعاملی: اصطلاح چند رسانه‌ای به معنی کاربرد رسانه‌های متفاوت برای انتقال اطلاعات است. البته اگر تعریف را منحصر به این مشخصه، به تنهایی بکنیم، امر نوبنی نیست. چون تلویزیون و فیلم نیز دارای چنین مشخصه‌ای هستند. آن‌چه در چند رسانه‌ای امری تازه محسوب می‌شود، امکانی است که رایانه برای دستیابی تعاملی به صورت‌های گوناگون اطلاعات فراهم می‌کند. به علاوه، توانایی ما برای تعامل با اطلاعات به شکل وسیعی افزایش می‌یابد. در اینترنت، متن، صدا و تصویر در فرم دیجیتالی با یکدیگر تلفیق شده‌اند. گرچه در آغاز هم اینترنت بیش‌تر مشحون از متن و تصویر غیر متحرک بود، ولی اینک میزان استفاده از صدا و تصاویر متحرک در آن افزایش یافته است.

۲. فوق متن: اینترنت از متن خطی سنتی متفاوت است. متن‌های آموزشی سنتی کاملاً به صورت خطی ارائه می‌شوند. خطی بودن عملاً فرد را برای دستیابی به اطلاعات مورد نظر خود در زمانی کوتاه محدود می‌کند. در اصطلاح، Hyper به معنی حرکت محیط بدون محدودیت‌های خطی و توالی‌های این محیط است.

۳. خصیصه‌ی بایگانی: این خصیصه امکان دسترسی به داده‌های اطلاعاتی گوناگون، جست‌وجوی آن‌ها و مقایسه و سازمان‌دهی اطلاعات را می‌دهد.

۴. مجازی: در اینترنت، فرد با واقعیت مجازی سروکار دارد. واقعیت مجازی را می‌توانیم به مثابه‌ی پارادایم کل واقعیت گرافیک‌های رایانه‌ای در نظر بگیریم. گرافیک‌های رایانه‌ای اهمیت فرهنگی روزافزونی پیدا کرده‌اند. در چنین فضایی کاربر، جهان را با ادراک بی‌واسطه تجربه می‌کند. در فضای مجازی، فاصله‌ی فیزیکی از بین می‌رود. اگرچه تلویزیون و تلفن هم این خصوصیت را دارند ولی با اینترنت مردم اینک قادرند، همزمان وارد بحث و گفت‌وگو شوند و فارغ از مکان جغرافیایی، تعامل اجتماعی داشته باشند.

نگرش نوجوانان نسبت به اینترنت

در تحقیقی که درباره‌ی «تلقی نوجوانان سوئدی از اینترنت» صورت پذیرفته، نتایجی به دست آمده است که حکایت از نوع نگرش آن‌ها به رایانه دارد. در پاسخ به این سؤال که: با شنیدن کلمه‌ی «رایانه»، چه چیزی در ذهن شما تداعی می‌شود؟

پاسخ‌های آنان به ترتیب فراوانی بیش‌تر عبارت بود از: بازی، اینترنت، نوشتن و تماس با اینترنت. البته پاسخ‌ها از: من نمی‌دانم رایانه چگونه کار می‌کند، چون در خانه ندارم، تا این جمله‌ها که: کتابچه‌های راهنمایی با نام خود تهیه کردیم، نامه نوشتیم و آن‌گاه با اینترنت ارتباط برقرار کردیم، کل آدرس‌های مورد نظرمان را پیدا کردیم، و تصویری از خودمان گرفتیم و در اینترنت گذاشتیم، متفاوت بود.

برخی از پاسخ‌ها نیز حاکی از نوع نگرش نوجوانان سوئدی نسبت به اینترنت بود. برای مثال: «اینترنت همه چیز است. هرچه از هر جا؛ روزنامه، رادیو و... هرکس هرچه بخواهد در اینترنت پیدا می‌کند. می‌توان به جای نشستن جلوی تلویزیون، به دنبال تماشای اپرا از طریق اینترنت بود، یا روزنامه‌ی عصر را خواند.»

می‌بینید که نگرش‌های بیان شده با معطوف به خود رسانه، تکنیک و محتوی آن است یا به چگونگی ارتباط اینترنت با سایر رسانه‌ها؛ مانند کتاب و تلفن. علاوه بر این، به بودن یک فرهنگ لغت با اطلاعات فراوان و نامحدود هم معطوف است. اینترنت برای مصاحبه شوندگان مجرای برای تماس با دیگر افراد است. بویژه که امکان گپ زدن (چت کردن) برای نوجوانان بسیار جذاب است.

مصاحبه شوندگان معتقد بودند که از اینترنت، نه تنها مطالب زیادی درباره‌ی مردم سایر کشورها یاد می‌گیرند، بلکه زبان انگلیسی آن‌ها هم پیشرفت می‌کند. پس به طور کلی به اینترنت با دید مثبتی نگاه می‌کنند.

هیچ چیز وجود ندارد که نتوان آن را در اینترنت انجام



داد: شنیدن موسیقی، پیاده کردن نرم افزار، جست و جوی مطلب برای انجام تکالیف مدرسه، پیدا کردن سایت افراد مورد علاقه‌ی خود یا افزایش دانش درباره‌ی ورزش و سرگرمی مورد علاقه. نوجوانان از طریق اینترنت، اطلاعاتی را به دست می آورند که امکان دستیابی به آن‌ها از طریق دیگری ممکن نیست. به سبب دیجیتالی بودن شکل ارتباط، اینترنت حوزه‌های نامحدود کاربرد را عرضه می کند. کارهایی که تا پیش از این به رسانه‌ی خاصی تعلق داشتند، در اینترنت با یکدیگر پیوند می یابند. مثلاً موسیقی قبلاً به رادیو اختصاص داشت و داده‌های اطلاعاتی در کتاب عرضه می شد؛ اما امروز اینترنت آن‌ها را با هم تلفیق کرده است. نوجوان امروز معتقد است: «همه چیز در اینترنت یافت می شود میتوان کتاب خواند، گپ زد، بازی کرد، فیلم دید و با همان کیفیت، رادیو گوش داد، موسیقی شنید، با تلفن همراه صحبت کرد و یا روزنامه خواند.»

نکته‌ی جالب این است که بسیاری از مصاحبه شوندگان، درباره‌ی «آنچه اینترنت عرضه می کند» گفته بودند، و نه درباره‌ی حوزه‌ی استفاده‌ی خودشان از آن. این تفاوت گفتار، در صحبت‌های بچه‌ها درباره‌ی فقدان دانش آن‌ها درباره‌ی اینترنت نیز مشهود است. آن‌ها اظهار داشته بودند که برای افزایش دانش خود در این زمینه، اغلب از پدر، برادر یا خواهر بزرگ‌تر یا دوستان کمک می گیرند.

دیدگاه انتقادی

نوجوانان البته در عین صحبت درباره‌ی جذابیت‌های اینترنت، نسبت به آن انتقاد هم دارند. گرچه اینترنت در جامعه‌ی امروز مقبول است و اغلب کودکان و نوجوانان از آن استفاده می کنند ولی این امر آنان را از پرسش درباره‌ی محتوای اینترنت باز نداشته است. کاربران برخی از جنبه‌های آن را بیش تر می خواهند و به برخی دیگر با دیدی شک می نگرند. از این رو، حتی اگر اینترنت پدیده‌ای تازه باشد و کودکان دائماً درباره‌ی آن از دوستان خود بشنوند و یا در روزنامه‌ها و شبکه‌های تلویزیونی مشاهده کنند رسانه‌ای نیست که خودبه خود افراد را جذب کند و به کار گرفته شود.

یکی از انتقادهای مصاحبه‌شوندگان، اشکالات فنی اینترنت است، مثلاً

این که نمی توان همزمان با تلفن زدن از طریق اینترنت، عمل جست و جوی اطلاعات را انجام داد. آن‌ها از این شاکی اند که هنگام تلفن زدن به دوستان، زمان زیادی طول می کشد تا او گوشی را بردارد. اغلب می گویند، بعد از ساعت شش صبح، به دلیل سرعت پایین، تلفن زدن سخت می شود. هم چنین، برخی از آن‌ها نسبت به تصویرهای مستهجن یا اطلاعات مربوط به روش ساختن بمب که در اینترنت موجود است، اعتراض دارند. برخی نیز اینترنت را در خدمت جنایتکاران می دانند. این بحث در مورد رسانه‌های دیگر، مثل ویدیو، رادیو، تلفن، کتاب و روزنامه عنوان نمی شود؛ مثلاً بحث «پورنوگرافی» در رسانه‌های دیگر مثل تلویزیون و ماهواره مطرح نیست اما در اینترنت به وفور دیده می شود.

اینترنت و دیگر رسانه‌ها

در همان تحقیق، برخی دانش آموزان مصاحبه شونده‌ی سوئدی، اینترنت را عامل تنبل شدن در تحقیق و پژوهش دانسته بودند و معتقد بودند که رفتن به کتابخانه و جست و جو کردن در تقویت کنجکاوی و روح تحقیق بیش تر مؤثر است. برای برخی نیز کتاب و تلویزیون جاذبه‌ی بیش تری داشت، چون، به عقیده‌ی آنان، اینترنت را در معرض اطلاعات نامحدودی قرار می دهد که موجب تحیر و آشفتگی ایشان می شود. بسیاری از مصاحبه شوندگان معتقد بودند که با وجود اینترنت، فرهنگ‌نامه‌ها از بین می روند و سی دی‌ها جانشین آن‌ها خواهند شد، ولی کتاب‌های داستان، به دلیل این که خواندنشان در شبکه مقرون به صرفه نیست و چندان هم آسان نیست، هم چنان ارزش خود را حفظ می کنند.

در مصاحبه با نوجوانان، پست الکترونیکی ارزشی بیش از نامه و تلفن نشان می داد و به خصوص سرعت دریافت و ارسال مکاتبات از طریق اینترنت برای ایشان جذابیت داشت ولی بر ویژگی شخصی بودن (خصوصی بودن) تلفن و نامه تأکید داشتند. به خصوص که نامه قابل بازخوانی به شکل مکرر است و می توان آن را با خط خوانا نوشت. البته پست الکترونیکی کم هزینه تر است و نیز نسبت به تلفن این مزیت را دارد که با نام مستعار می توان برای افراد پیغام فرستاد.

برخی دانش آموزان
مصاحبه‌شونده‌ی
سوئدی، اینترنت را
عامل تنبل شدن در
تحقیق و پژوهش
دانسته بودند و معتقد
بودند که رفتن به
کتابخانه و جست و جو
کردن در تقویت
کنجکاوی و روح
تحقیق بیش تر مؤثر
است.

زیر نویس

* استاد دانشگاه تربیت معلم و
سر دبیر مجله رشد مدرسه‌ی فردا

1. Identity
2. Erik Erikson
3. Identity Crisis
4. virtual society
5. net identity
6. Dahlgren
7. multimedia
8. interactional
9. hypertextual
10. archivable
11. virtuality



اشاره

اسلامی کردن مدارس و به تعبیر دیگر گسترش فرهنگ اسلامی در آن‌ها، ابعاد، لوازم و ضرورت‌های بسیاری دارد که متأسفانه هنوز تمامی آن‌ها در نظام آموزشی کشور ما محقق نشده است. در این مقاله که به نقش معلم در این امر پرداخته شده، نویسنده بر روی پاره‌ای ویژگی‌ها تکیه کرده که عمدتاً جنبه‌ی رفتاری و فردی دارد. بنابراین جای این پرسش باقی می‌ماند که آیا این گونه رفتارها می‌تواند به پیدایش و گسترش فرهنگ اسلامی که امری اجتماعی و فراگیر است بینجامد؟ به هر حال شاید این نوشته فتح بابی باشد برای ورود به مسئله‌ای که هنوز از مسائل چالش برانگیز جامعه‌ی ما به شمار می‌رود. رشد معلم

آموزش ارزش‌ها، اعتقادات و رفتارهای اسلامی به شیوه‌های گوناگون امکان‌پذیر است. اما آنچه مسلم است آموزش آن‌ها به طریق عملی و عینی است که می‌تواند تأثیرگذار باشد و در نهایت جامعه را اصلاح سازد. در این مقاله پاره‌ای از این جنبه‌ها را معرفی و مورد تحلیل قرار می‌دهیم.

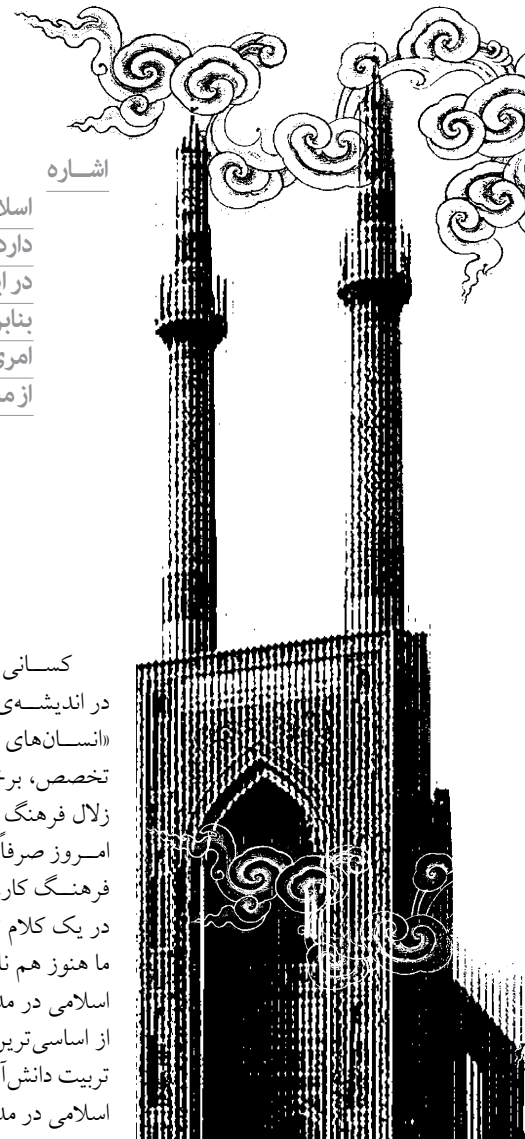
۱. سعه‌ی صدر

تعلیم و تربیت فرایندی بسیار پیچیده و طاقت‌فرسا است و بدون داشتن سعه‌ی صدر از سوی معلم، مربی یا استاد امکان‌پذیر نمی‌باشد. «در نهج البلاغه آمده است که علی (ع) فرمود: **أَنْتَ لِرِیَاسَةِ النَّاسِ كَالْصَّدرِ**؛ یعنی کسی که ریاست و مسئولیت می‌پذیرد باید سعه‌صدر داشته باشد. قرآن مجید نیز در قالب قصه‌ی مبعوث شدن حضرت موسی (ع) به رسالت به ما فهماند که معلم باید سعه‌ی صدر داشته باشد آنجا که موسی از خدا می‌خواهد که به او شرح صدر عنایت کند تا کارش آسان شود و بتواند ما فی الضمیرش را به دیگران بفهماند! معلم یا مربی هم اگر در برابر دانش‌پژوهان مختلف که

کسانی که در آموزش و پرورش فعالیت می‌کنند باید در اندیشه‌ی نشر فرهنگ اسلامی و پرورش و تربیت «انسان‌های نو» باشند. انسان‌هایی که علاوه بر داشتن تخصص، برخوردار از روحی منبعث از اندیشه‌های زلال فرهنگ اسلامی باشند. به عبارت دیگر، جامعه‌ی امروز صرفاً به تخصص نیاز ندارد بلکه علاوه بر آن، به فرهنگ کار، تلاش و کوشش توأم با باورهای دینی و در یک کلام تعهد نیاز دارد. متأسفانه در نظام آموزشی ما هنوز هم نارسایی‌هایی اساسی از جمله خلاء فرهنگ اسلامی در مدارس چشم‌گیر است. به همین دلیل، یکی از اساسی‌ترین وظایف معلمان در آموزش و پرورش امروز تربیت دانش‌آموزان بر مدار ارزش‌ها، اعتقادات و رفتارهای اسلامی در مدارس است.

معلمان و گسترش فرهنگ اسلامی در مدارس

مرتضی شاه‌رضایی*



خواجہ عبداللہ
انصاری دربارہ
اہمیت نقش الگویی
معلم مثال زیبایی ذکر
می کند، می گوید:
«دود از آتش و گرد
از باد چنان نشان
ندهد کہ مرید از پیر
و شاگرد از استاد.»

۱. گروهی که علم و آگاهی خود را به کار گرفته و بر طبق آن عمل می کنند. این گونه دانشمندان از عواقب سوء روز قیامت مصون هستند.

۲. گروهی که بر طبق علم خود عمل نمی کنند. این گروه از علما دچار هلاک و نابودی شده و به گونه ای در روز قیامت محسوس می شوند که حتی دوزخیان هم از بوی بد و تعفن وجود این گونه دانشمندان فاقد عمل رنج و آزار می بینند» (خادمی، ۱۳۷۹)

۳. تشویق

یکی از روش های مؤثر برای گسترش و اشاعه ای ارزش های اسلامی در دانش آموزان استفاده از روش تشویق است. به گفته ی دکتر علی شریعتمداری، «انسان طبیعتاً از پاداش لذت می برد و از تنبیه رو گردان است. همین گرایش سبب ترغیب انسان به انجام کارهای خوب و خودداری از انجام کارهای ناشایسته می شود. تجربیات آدمی در طول تاریخ تأثیر پاداش و تنبیه را تأیید می کند» (شریعتمداری، ۱۳۶۹)

«بر طبق نظریه ی شرطی، عملی که به وسیله ی اسکینر، روان شناس معروف آمریکایی پایه گذار شد، پاداش سبب تثبیت رفتار خاصی در فرد می شود و تنبیه او را از انجام کار معین باز می دارد ... در اسلام نیز اصل تشویق و تنبیه به صورت های گوناگون مطرح شده است. در قرآن و دیگر منابع معتبر اسلامی از بهشت و دوزخ، سود و زیان، خیر صلاح و شر و بدبختی سخن به میان آمده است» (همان منبع):

«ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم جنات النعیم» (لقمان، ۸)

آنان که به خدا ایمان آوردند و اعمال نیکو انجام دادند باغ های پر نعمت برای ایشان است.

در استفاده از تشویق این نکات را باید رعایت کرد:

۱. تشویق باید گاه به گاه و در برابر کارهای ممتاز باشد، چون تشویق های مکرر ارزش آن را از بین می برد.
۲. تشویق نباید به صورت نوعی رشوه دادن به شخص درآید. در واقع، متربی باید عمل خوبی را به عنوان وظیفه ی دینی انجام دهد. بنابراین مربی یا معلم هم او را طوری تشویق کند که احساس کند عمل و اخلاق نیکوی او تحسین شده و نه خودش.

۳. در تشویق نباید از حد مناسبی فراتر رفت، زیرا ممکن است متربی را به غرور مبتلا سازد. علی (ع) فرمود: چه بسا افرادی که به واسطه ی تعریف و تمجیدی که از ایشان می شود مغرور می شوند. (خادمی، عین اله، ۱۳۷۹)

بدون تردید می توان ادعا کرد که در پرتو تشویق، خلاقیت و ابداع به وجود می آید، به طور یقین افرادی که دست به اختراعاتی زده و یا سرزمینی را کشف کرده اند اگر عوامل متعددی در پویایی آنان مؤثر بوده، بدون تردید

بی تردید دارای ویژگی ها و سلاقی مختلف هستند، دارای سعی صدر باشد، بهتر می تواند با آن ها ارتباط برقرار سازد و از طریق استمرار این ارتباط، زمینه را برای نهادینه کردن ارزش های اسلامی در آن ها فراهم آورد.

۲. الگوسازی

یکی از روش های مؤثر در گسترش فرهنگ اسلامی در مدارس روش الگوسازی عملی است. الگو، نمونه و سرمشق در زبان فارسی مترادف اسوه به زبان عربی است. در این روش مربی می کوشد، نمونه ی رفتار و کردار مطلوب را عملاً در معرض مشاهده مستقیم و غیرمستقیم متربی قرار دهد و بدین گونه او را متحول سازد. در روان شناسی اجتماعی از الگوسازی با همانندسازی یاد می شود. یعنی شخص سعی می کند با شخص یا اشخاص دیگری که به نظرش شخصیت قابل قبول دارند، رابطه ی رضایت بخش برقرار کند و خود را با آن فرد یا افراد همانند سازد و نگرش ها، ویژگی های رفتاری و هیجان های آن ها را برای خود سرمشق قرار دهد.

اهمیت نقش الگویی معلم

خواجہ عبداللہ انصاری دربارہ اهمیت نقش الگویی معلم مثال زیبایی ذکر می کند؛ می گوید: «دود از آتش و گرد از باد چنان نشان ندهد کہ مرید از پیر و شاگرد از استاد». یعنی، به همان قسم کہ دود دلیل بر وجود آتش و برخاستن گرد نشانه ی وزش باد است، شاگرد و کیفیات روحی و رفتار او نیز اثر مستقیم شخصیت معلم است، بلکه بیشتر. اهمیت نقش الگویی در تحقیقات جدید، نیز مورد تأیید و تأکید قرار گرفته است. بررسی های علمی بسیاری وجود دارد کہ نشان می دهد بسیاری از کودکان در هفت ساله ی دوم زندگی خود دوست دارند، همچون معلم خود باشند ...

در روایات اسلامی نیز توصیه شده است کہ مسلمانان باید بیشتر درصدد تبلیغ عملی دین باشند و صرفاً از طریق زبان مردم را به دین دعوت نکنند. سخن امام جعفر صادق (ع) در این باره معروف است کہ: «کونوا دعاه الناس باعمالکم و لا تکنوا بالستکم» یعنی مردم را با عمل خود به اسلام دعوت کنید نه با زبانان.

شک نیست کہ اگر معلمی علم و گفتارش در کردارش و در اعضا و جوارحش نمایان شود تأثیری ماندگار بر دانش آموزانش خواهد گذاشت.

در روایتی کہ حضرت علی (ع) از رسول خدا (ص) نقل کرده علما و دانشمندان به دو گروه تقسیم می شوند:



در برخی از روایات
آن قدر روی اهمیت
محبت تأکید شده
است که آن را
مساوی دین معرفی
دانسته اند: «الدین هو
الحب والحب هو
الدین»

۴. محبت

یکی از آن عوامل نقش تشویق و ترغیب بوده است و شاید بتوان ادعا کرد که اساساً پیدایش هنرهای زیبا و علوم گوناگون مدیون تشویق‌ها و ترغیب‌ها بوده است. (رشیدپور، ۱۳۶۹)

محبت از عوامل بسیار مهمی است که نقش غیرقابل انکاری در درونی کردن ارزش‌های اسلامی دارد و معلمین می‌توانند از این عامل در تعلیم و تربیت اسلامی دانش‌آموزان بهره بگیرند.

اگر انسان در دوره کودکی از محبت سیراب نشود، در بزرگسالی معمولاً با ناهنجاری‌ها مواجه می‌شود.

«به نظر بسیاری از دانشمندان کمبود محبت سرچشمه‌ی بسیاری از عقده‌های روانی می‌گردد و منشاء بسیاری از شرارت‌های نوجوانان و جوانان و حتی بزرگسالان در سنین مختلف، بالاخص در دوره‌ی

کودکی است. علت خانه‌گریزی، کلاس‌گریزی یا مدرسه‌گریزی برخی از دانش‌آموزان این است که خود را در خانه، کلاس یا محیط آموزشگاه تنها می‌بینند و تماس عاطفی نزدیکی نه با اهل خانه و نه با بچه‌ها در محیط آموزشگاه ندارند و از کسی محبت نمی‌بینند. در برخی از روایات آن‌قدر روی اهمیت محبت تأکید شده است که آن را مساوی دین معرفی دانسته‌اند: «الدین هو الحب و الحب هو الدین» (خادمی، ۱۳۷۹)

خلاصه همه معلمان و مربیان گرامی که علاقمند به گسترش و پیشرفت فرهنگ اسلامی در دانش‌آموزان هستند باید به این نکته توجه داشته باشند که برای تحقق این مهم در مدارس باید تصویر دوست‌داشتنی از خدا، پیامبر، ائمه و بزرگان دین ارائه دهند و ارزش‌ها و فرهنگ اسلامی را با شیوه محبت‌آمیز در دانش‌آموزان درونی نمایند. تنها در این صورت است که آنان معلمان و مربیان را امین رازها و مشکلات خود قرار می‌دهند و مسائل و مشکلات خویش را با آن‌ها مطرح می‌کنند.

۵. پرورش فکری دانش‌آموزان

یکی از امتیازات اساسی انسان بر حیوان نیروی تفکر است. از این‌روست که پیامبر اکرم (ص) فرمود: یک ساعت فکر کردن با ارزش‌تر از هفتاد سال عبادت است. اما «متأسفانه علی‌رغم تغییراتی که در نظام آموزشی کشورمان در چند دهه‌ی اخیر رخ داده است سیستم آموزشی ما طوری تنظیم یافته که تمام ارزش‌ها و کمالات بر محور محفوظات دور می‌زند و شاگرد اول مدارس افرادی هستند که حافظه‌ی قوی دارند ... در حالی که فردای دانش‌آموز و زندگی اجتماعی او کمترین نیازی به محفوظات ذهنی ندارد و بلکه آنچه دانش‌آموزان شدیداً بدان احتیاج دارند

اندیشیدن و فکر کردن است» (رشیدپور، ۱۳۶۹)

عبدالعظیم کریمی در کتاب «تربیت چه چیز نیست» می‌نویسد «تربیت فهماندن نیست بلکه ساختن شرایطی است که متربی خود بفهمد، زیرا فرق است بین «فهماندن» و «فهمیدن». در یاد دادن و فهماندن، مربی فاعل است و متربی منفعل، و در فهمیدن و یاد گرفتن متربی فاعل و فعال است و مربی زمینه‌ساز و راهنما». نویسنده‌ی مذکور درخصوص نقش معلم در یاددهی پیام‌ها و قواعد اخلاقی و دینی معتقد است «وظیفه‌ی مربی انتقال معلومات و پیام‌ها و قواعد اخلاقی نیست، بلکه فراهم ساختن شرایطی است که متربی آنچه را که ما در پی یاد دادن به او هستیم خود شخصاً کشف کند».

بنابر آنچه ذکر شد، درخصوص ارزش‌های اسلامی و احکام و عبادات هم نباید از دانش‌آموزان انتظار داشت اعمال و مناسک اسلامی همچون نماز، روزه و ... را بدون هیچ‌گونه تفکر و صرفاً از روی عادت انجام دهند بلکه باید به مدد فکر و اندیشه چرایی هر یک از اعمال اسلام و نتایج آن را بفهمند.

۶. تلفیق علم، عمل و ایمان

اسلام علمی را به رسمیت می‌شناسد و تحصیل آن را واجب یا فریضه می‌داند که آثار و نتایج مثبت آن بر فرد مترتب باشد. علی (ع) فرمود: احسن العلم ما کان مع العمل: بهترین علم آن است که با عمل همراه باشد. امام خمینی (ره) نیز می‌فرماید: اگر گمان کنید، یا ما گمان کنیم که علم منشاء سعادت است ولو هرچه باشد؛ این یک اشتباهی است، بلکه گاهی علم منشاء بسیاری از شقاوت‌هاست ... (صحیفه، ج ۷، ص ۶۷)

«طبق تحقیقاتی که پاره‌ای از روانشناسان انجام داده‌اند شاگردان در اکثر موارد از عمل معلم پیروی می‌کنند نه از گفته او ... از لحاظ تربیتی کردار معلم بیشتر از گفتار او در آموزش مؤثر است» (شریعتمداری، ۱۳۶۹)

خلاصه آنکه معلمان باید با برخوردهای سازنده ارزش‌های اسلامی را برای دانش‌آموزان متذکر شوند و خودشان هم نمونه‌ی عمل و جهت هدایت و عادت دادن دانش‌آموزان به کسب آداب و خصلت‌های خوب اخلاقی باشند.

منابع

۱. خادمی، عین الله، ۱۳۷۹، «بررسی عوامل مؤثر در درونی کردن ارزش‌های اسلامی در دانش‌آموزان»، قم، اداره کل آموزش و پرورش
۲. رشیدپور، عبدالمجید، ۱۳۶۹، «چگونه می‌توان تربیت کرد» تهران: انتشارات انجمن اولیا و مربیان
۳. شریعتمداری، علی، ۱۳۶۹، «تعلیم و تربیت اسلامی» تهران: انتشارات امیرکبیر
- * کارشناس ارشد علوم اجتماعی، گلبایگان

زیرنویس

۱. رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقده من لسانی یفقهوا قولی... سوره‌ی طه، آیه‌ی ۲۵.

استاد عبدالمحمد آیتی

اشاره

از اواسط سال ۱۳۷۸ انجمن آثار و مفاخر فرهنگی به ریاست دکتر مهدی محقق، استاد دانشگاه و عضو پیوسته ی فرهنگستان زبان و ادب فارسی، در برنامه ای منظم به بزرگداشت چهره های برجسته ی معاصر در زمینه های مختلف علمی اقدام کرد. در این برنامه که هنوز ادامه دارد هر ماه یکی از مفاخر معاصر را در مراسم باشکوهی که در محل انجمن برگزار می شود مورد تقدیر قرار می دهند. در میان چهره هایی که تاکنون برای آن ها مراسم بزرگداشت برگزار شده جمعی از «معلمان بزرگ ایران» هم دیده می شوند و لذا جا دارد یاد ی از آن ها در مجله ی رشد معلم هم به میان آید. در دوره ی جدید مجله ما به معرفی پاره ای از این بزرگان می پردازیم و به عنوان آغاز «استاد عبدالمحمد آیتی» را معرفی می کنیم. رشد معلم

*

استاد عبدالمحمد آیتی در سال ۱۳۰۵ در بروجرده دنیا آمد. دنیای کودکی اش با شنیدن قصه های بسیاری که مادرش برای او می گفت از تخیل سرشار شد. در هفت سالگی به مکتب و در ۹ سالگی به مدرسه رفت و سپس به اصرار مادر، پدرش او را به دبیرستان فرستاد و آیتی دیپلم گرفت. سپس طلبه شد و عمابه به سر گذاشت و به قم رفت. اما پس از چند سال به تهران رفت و در دانشکده ی معقول و منقول یا الهیات، که در مدرسه ی سپهسالار مستقر بود پذیرفته شد. سرانجام مدرک لیسانس گرفت و تصمیم گرفت معلم شود. در سال ۱۳۲۸ به وزارت فرهنگ رفت و به عنوان دبیر به بابل اعزام گردید. سپس در ساوه و بعداً در گرمسار سال هایی خدمت کرد تا این که او را به تهران فراخواندند، برای کاری که تنها در صلاحیت او بود: «حکمی برای من صادر شد که در مرکز انتشارات آموزشی خدمت کنم. در سال ۱۳۴۸ من سردبیر ماهنامه ی آموزش و پرورش شدم. مدیرکل آن مرکز شادروان ایرج جهانشاهی در ادبیات کودکان صاحب رای و نظر بود. مجله های پیک در آن جا نوشته و چاپ می شد. ماهنامه را من و آقای علی پیرنیا تألیف و تنظیم می کردیم. این مجله در معارف و فرهنگ و آموزش و پرورش سابقه ی طولانی دارد. روزگاری مرحوم علی اصغر حکمت سردبیرش بود و سال هایی حبیب یغمایی و دکتر صورتگر و بالاخره نوبت به من رسید. ده دوره از مجله کار ما بود تا وقتی که به رشد معلم تبدیل شد.»

استاد آیتی که اکنون عضو پیوسته ی فرهنگستان زبان و ادب فارسی است کارنامه ی درخشانی از علم و ادب و طهارت نفس و تقوا دارد. او در زمینه ی ترجمه از زبان عربی یکی از نوادر روزگار است. در زمینه ی ادب فارسی، شناخت شعر قدیم و نو و تدوین متون کلاسیک کارشناسی تواناست و به لحاظ انسانی و داشتن سجایای اخلاقی در میان همگان خود زبانزد است.

کارنامه ی استاد در ترجمه، علاوه بر ترجمه ی قرآن کریم، نهج البلاغه و صحیفه ی

سجادیه که هریک به تنهایی کاری سترگ و شکوهمند است، آثار دیگری است که هریک

به تنهایی کافی است تا مترجمی را برای همیشه نام آور سازد. از آن جمله است تاریخ فلسفه

در جهان اسلامی (۲ جلد) تاریخ العبر ابن خلدون (۶ جلد) تاریخ دولت اسلامی در اندلس (۵

جلد). در مجموع استاد عبدالمحمد آیتی ۳۷ تألیف، ترجمه و گردآوری به صورت کتاب دارد،

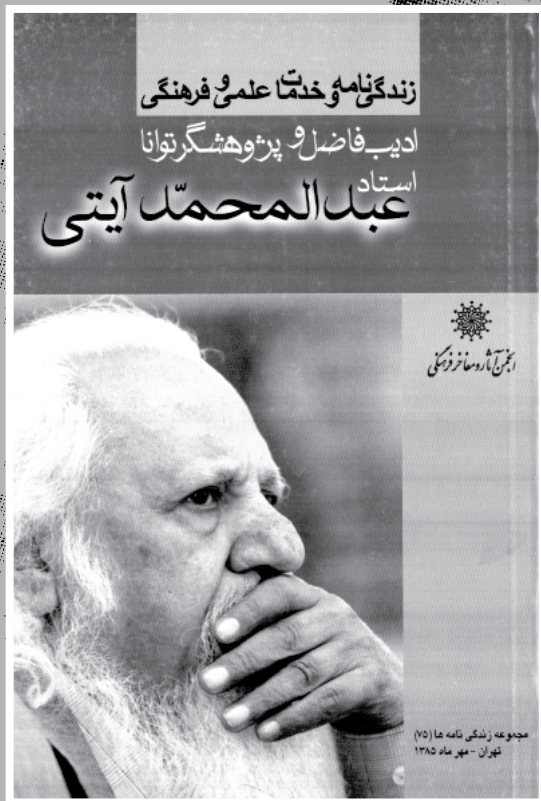
۲۳ داستان کوتاه ترجمه کرده است و ده ها مقاله نوشته که در مجلات مختلف به چاپ رسیده است.

آخرین اثر استاد هم که با همکاری خانم حکیمه دسترنجی در دست تألیف دارد آیینی زبان و ادب فارسی

(فرهنگ جامع) است و امیدواریم به زودی انتشار یابد. کسانی که علاقه مند به آشنایی بیش تر با این «بحر بزرگ

دانش و اخلاق» هستند می توانند به کتاب «زندگی نامه و خدمات علمی و فرهنگی ادیب فاضل و پژوهشگر توانا استاد

عبدالمحمد آیتی» از انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی (۱۳۸۵) مراجعه نمایند.





قدرت الله نیک‌بخت

دلیل ناآشنایی با کمک‌های اولیه و جثه‌ی نحیفش، ابتدا به غسل‌خانه‌ی قبرستان جنت‌آباد هدایت می‌شود و در کشاکش درونی با خود سرانجام به شست‌وشوی اجساد، کندن قبر و خوابیدن شب هنگام در غسل‌خانه و... می‌پردازد. این اثر سرشار از وقایع تلخ و شیرین است که خواننده را با درونیات راوی همسفر می‌سازد.

مدرسه‌ی بدون رقابت

نویسنده: ابراهیم اصلانی
ناشر: دوران، چاپ اول،
۱۳۸۸، ۱۶۲ صفحه

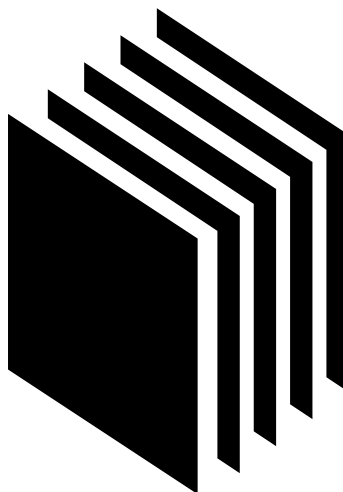
● انگیزش؛ مفهوم، مبانی و کارکردهای آن از موضوع‌های مبهم، معلّق و پنهان نظام اجتماعی و فرهنگی ماست. ما بیشتر درباره‌ی «انگیزش» و اهمیت آن حرف می‌زنیم اما کمتر در موردش فکر می‌کنیم. رقابت شایع‌ترین ابزار انگیزشی در مدارس ماست. درباره‌ی مفهوم، مبانی و کارکردهای رقابت چه می‌دانیم؟ این کتاب با نگاهی نو و متفاوت به بررسی و تحلیل انگیزش و رقابت در مدرسه پرداخته است. نویسنده با هر نوع کاربرد رقابت مخالف است.

این فرهنگ از امتیازات آن است. به طوری که معادل عربی بسیاری از کلمات خارجی را نیز می‌توان در آن یافت؛ مثال: باکتری، بالماسکه، بوروکراسی، ریل، سمینار، سناریو، موتورسیکلت و...

دا

نویسنده: سیده اعظم حسینی
ناشر: سوره مهر، چاپ
شصت و پنجم، ۸۱۲ صفحه،
۱۳۸۸

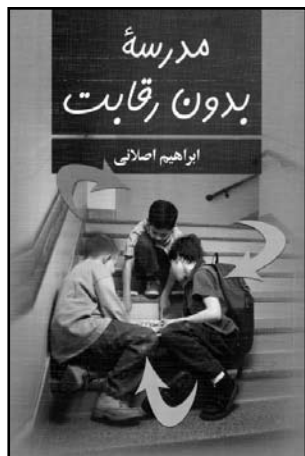
● دا حکایت‌گر حوادث و خاطرات یک دختر ۱۷ ساله در ۲۰ روز ابتدای جنگ است که نخست برای ارضای حس کنجکاوی خود به بیمارستان خرمشهر می‌رود و به



فرهنگ فارسی - عربی

مؤلفان: عادل اشکبوس،
صالح عامری
ناشر: تهران، مدرسه، ۱۳۸۷،
۷۷۶ صفحه

● این فرهنگ که با جلد سخت چاپ و منتشر شده، فرهنگی فارسی به عربی است، بنابراین بیشتر می‌تواند مورد استفاده‌ی کسانی قرار گیرد که در پی یافتن معادل‌های عربی برای کلمات فارسی هستند. روزآمد بودن



است که توسط نویسنده بازپردازی و به صورت حاضر آمده است. در گزارش همین شماره، راجع به چگونگی تدوین این کتاب بیشتر گفته‌ایم و صفحاتی از آن را نیز با عنوان «آخرین یادگار» خواندید.



نرم و نازک (ماده‌ی نرم، پژوهش، آموزش)

نویسنده: پیرژیل دوژن -

ژاک بادوز

مترجم: ماندانا فرهادیان
ناشر: انتشارات فرهنگ
معاصر، ۱۳۸۵، ۲۰۰ صفحه،

جیبی پالتویی

● **نرم و نازک**، نخستین کتاب از مجموعه کتاب‌های «دانش معاصر» است که ترجمه و انتشار آن‌ها از چند سال پیش زیر نظر دو دانشور دانشگاهی سرشناس حسین معصومی همدانی و محمدرضا خواجه‌پور آغاز و تاکنون ۹ جلد آن منتشر شده است؛ از دیگر عنوان‌های این مجموعه، کتاب‌های: سرگذشت فیزیک نوین، فیزیک ذرات، زبان‌شناسی، آگاهی است. نرم و نازک گزارش سفرهایی است که نویسنده به مدارس فرانسوی در داخل و خارج فرانسه رفته و با دانش‌آموزان دبیرستانی درباره مباحثی فراتر از مبحث‌های درسی خشک گفت‌وگو کرده است.

مترجم: کورش صفوی

ناشر: انتشارات هرمس،

چاپ اول، ۱۳۸۷، ۳۵۰

صفحه

● کتاب حاضر مجموعه نامه‌هایی است که از ژانویه ۱۹۹۴ تا ژانویه ۱۹۹۶ به مدت دو سال میان دختری ۱۱ ساله به نام نوراک و ویتوریو هوسله استاد دانشگاه اسن آلمان مبادله شده است. پرسش‌های کودکانی نوراک از جمله پیچیده‌ترین مسائل فلسفی است و پروفیسور هوسله را وادار می‌سازد تا در میان این نامه‌ها در دست نورای کنجکاو و مبهوت، از مسیر هزار توی فلسفه بگذرد و برای پرسش‌های او پاسخ بیاورد. این کتاب که به نوعی باید آن را «فلسفه برای کودکان» قلمداد کرد، همایشی خیالی از فلاسفه و متفکران تاریخ از آغاز تا امروز است و کسانی چون سقراط، افلاطون، کانت، غزالی و فارابی تا پیازه و انیشتین در آن حضور دارند.

آخرین یادگار

نویسنده: جمال صادقی

ناشر: انتشارات ولی، کرمان /

۱۳۸۶، ۴۸۰ صفحه

● این کتاب که به گونه‌ای داستانی نوشته شده است شرح خاطرات احمد صلاحی فیروزآبادی معلم بازنشسته‌ی آموزش و پرورش میبد



حدیث آرزومندی

نویسنده: دکتر محمدعلی

فیاض‌بخش

ناشر: آفاق، چاپ دوم،

۱۳۸۵، ۲۴۰ صفحه

● این کتاب به واقع شرحی است از زندگی و خدمات مرحوم علی‌اصغر علامه کرباسچیان، بنیان‌گذار مدرسه‌ی علوی در تهران. نویسنده که خود از پروردگان همان مدرسه است کوشیده است تصویری جامع از فضای مادی و معنوی محیط آموزشی مدرسه همراه با یاد کردی از مدیران، معلمان و مربیانی که همه و همه در پیرامون شخصیت علامه و با مجاهدت‌های خستگی‌ناپذیر او شکل گرفت، ترسیم نماید.

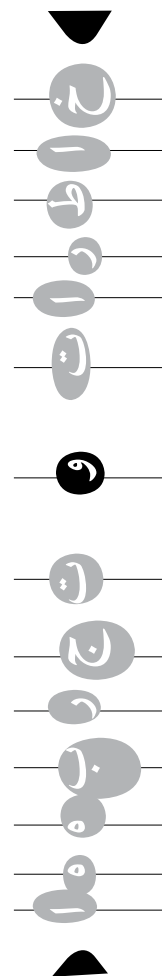
محفل فیلسوفان خاموش

نویسنده: نوراک . ویتوریو

هوسله



یک سال در قوش لانه | شهرام خداشناس*



این خاطره در سال ۱۳۶۳، اولین سال تدریس در روستای قوش لانه (خانه‌ی قوش) واقع در منطقه‌ی عمارلوی استان گیلان اتفاق افتاده است که پس از حدود بیست و پنج سال همچنان در ذهن و دلم روشنی می‌دهد.

اولین سال تدریس بود. دو ماهی از سال تحصیلی گذشته بود. تازه از منطقه‌ی جنگی برگشته بودم. در اداره‌ی آموزش و پرورش، ابلاغ یک کلاس سه پایه را به من دادند و گفتند به مدرسه بروید احتمالاً مدیر هم آنجا است؛ و گفتند اگر از راه اصلی بروی نصف روز راه است، ولی مسیر مستقیم و میان‌بر خیلی نزدیک‌تر است.

من که جوانی پرشور بودم و احساس مسئولیت می‌کردم به‌سوی مدرسه حرکت کردم. در بین راه با گله‌ای گوسفند روبه‌رو شدم. به ناگاه سگان گله پارس‌کنان به طرفم حمله‌ور شدند. من هم چوبی برداشتم و با صدایی بلند که از ترس و اعماق وجودم بود فریاد زدم ک.ک. کمک... که به ناگاه صدایی باعث شد سگ‌ها دور من نشستند و من هم در جای خود میخ‌کوب شدم. این صدای پسرکی نحیف و لاغر، چوپان گله، بود که به سویم آمد و سلام کرد و گفت: آقا این جا چه می‌کنید. نمی‌دانید اگر من نبودم این سگ‌ها شما را تکه‌تکه می‌کردند! تازه این وقت روز اگر هم از این راه تنها بروید گرگ‌ها شما را تکه‌تکه می‌کنند. حتماً از شهر آمده‌اید و راه خودتان را گم کرده‌اید؟!

گفتم: من معلم جدید مدرسه‌ام و چون راه اصلی حدود نصف روز طول می‌کشد از این راه میان‌بر آمده‌ام. که ... دیگر نگذاشت حرفم تمام شود گفت: آقا معلم شما می‌آید؟! و بالبخندی ملیح ادامه داد: حالا بفرمایید یک چای با هم بخوریم. خودم شمارا می‌رسانم.

پس از پیمودن پنج ساعت پیاده‌روی، آن هم راه کوهستانی و صعب‌العبور به اتفاق او هنگامی به روستا رسیدم که هوا تاریک شده بود. به ناچار و با اصرار زیاد مرا آن شب به خانه‌ی خودشان برد. اهل خانه با تمامی وجودشان و هر چه داشتند از من پذیرایی کردند. از آن‌ها سراغ مدیر مدرسه را گرفتم. با ناراحتی گفتند: یک آقای مدیری یک روز این‌جا آمد، ولی همان روز رفت و دیگر هم از اداره کسی را نفرستادند. مدیر قبلی هم که منتقل شده بود. ما هم بچه‌هایمان را به مدرسه‌ی

پایین نفرستادیم و...

از این امر خیلی متأثر شدم و تصمیم گرفتم برای کمک به مردم روستا قدمی بردارم. چون مدرسه مدیر نداشت روز بعد برای تعیین تکلیف به اداره‌ی آموزش و پرورش منطقه مراجعه کردم و ابلاغ مدیر آموزگاری کلاس پنج پایه‌ی همان مدرسه را با نوزده نفر دانش‌آموز دریافت کردم.

به هر حال، پای در مدرسه‌ای گذاشتم که هم مدیر بودم، هم معلم پنج کلاس درس مختلط و هم خدمت‌گزار و هم دفتردار و هم ... ولی وقتی چشمانم به کودکانی معصوم افتاد که تشنه‌ی فراگیری علم و دانش بودند و با نگاه‌ها و لبخندهای شیرین‌شان به من می‌گفتند که به تو نیاز داریم و دوست داریم، با تعهد اخلاقی و دینی و شرعی که در خودم احساس کردم دل به کار دادم و شروع به کار کردم.

یکی از کلاس‌های مدرسه را به اتاقی برای استراحت و اسکانم تبدیل کردم و از دانش‌آموزان خواستم که در ساعت بی‌کاری نیز به آن‌جا بیایند و کمبود و ضعف درس‌های خود را با من مرور نمایند و گفتم که حضورشان به عنوان کار عملی آن‌ها حساب می‌شود و نمره دارد. ناگفته نماند که آمدن آن‌ها اغلب با نعمت‌هایی هم همراه بود و با آوردن ظرفی شیر یا ماست و حتی قرصی نان خانگی و یا مقداری غذا و ... تشکر و قدردانی اولیایشان را به من می‌رساندند.

ولی چیزی که برایم جالب و لذت‌بخش بود سعی و جدیت همان کودک چوپانی بود که نه تنها در درس‌های پایه‌ی چهارم خود شاگردی ممتاز بود بلکه در کمک به هم‌کلاسی‌های خود و دانش‌آموزان پایه‌ی پایین‌تر مرا یاری می‌رساند و با گوش دادن به دروس کلاس بالاتر و طرح پرسش‌هایی که نشانه‌ی هوش سرشار او بود، جوی رقابتی در بقیه‌ی دانش‌آموزان ایجاد می‌کرد و من هم با استقبال از فعالیت‌های هرچه بیشتر دانش‌آموزان، آن‌ها را به فراگیری دروس مدرسه ترغیب می‌کردم. او حتی در کنار فراگیری دروس خود بدون اطلاع من در کوچک‌ترین فرصتی که برایش پیش می‌آمد در اتاق کوچکم اقدام به جابه‌جایی و تنظیم وسایل اتاقم می‌نمود و از دیگر دانش‌آموزان نیز می‌خواست او را همراهی کنید؛ بچه‌ها با آوردن توله سگی در کنار مدرسه، حفاظت از مدرسه و مرا، هم چون خانه و خانواده‌ی خودشان، عهده‌دار شدند.



البته من نیز با آوردن امکاناتی از شهر و استفاده از تجارب اقوام و دوستانم که در مرخصی‌هایم پیش می‌آمد سعی در تفهیم بیشتر تدریس و نکات دروس می‌کردم.

*

اکنون که سال‌ها از آن روزها می‌گذرد خوشحالم وقتی

می‌بینم روزی به درمانگاهی می‌روم که هیچ کس را در آن‌جا نمی‌شناسم. اما ناگهان دستی دستانم را می‌گیرد و می‌بوسد و مرا در آغوش می‌گیرد و می‌گوید: آقا چه خدمتی از دستم برمی‌آید تا برایتان انجام دهم؟ چون من پزشک متخصص و صاحب امتیاز این کلینیک هستم! و این همان چوپانی است که ...

زیرنویس

* مدیر مدرسه ی استان
گیلان، شفت

صفیه حلاجی*

دوربین‌های مخفی

در آن سال بیشتر وقت‌ها، وقتی وارد کلاس می‌شدم می‌دیدم که هانیه، مبصر کلاس، در وسط کلاس مشغول ادا در آوردن است. اما به محض ورود من سر به زیر می‌انداخت و سر جایش می‌نشست و کلاس مثل بمب خنده منفجر می‌شد. اگر چه خنده‌ی بچه‌ها برایم آزار دهنده بود ولی برخورد مسلط می‌شدم که عصبانی نشوم و نقطه‌ی ضعف دست بچه‌ها ندهم.

آن روز هم وقتی با عجله وارد کلاس شدم در کلاس نیمه‌باز بود و بچه‌ها مات و مبهور هانیه بودند که پشت میز معلم نشسته بود و ادای چرت زدن یکی از دبیران را در می‌آورد. چنان در عمل خود غرق بود که وقتی من کنارش رسیدم تنها با صدای بلند خنده‌ی بچه‌ها متوجه من شد و وقتی مرا مقابل خود دید به شدت دستپاچه شد گفت: «بخشید خانم» و سر به زیر انداخت و رفت و نشست ولی از شرمندگی نتوانست سر بلند کند.

در صندلی خود نشستم و مدتی ساکت ماندم و کلاس را برانداز کردم. وقتی بر خودم مسلط شدم رو به هانیه کردم و به او گفتم: «هانیه می‌خواهی در آینده چه‌کاره شوی؟» هانیه با تعجب نگاه کرد و چیزی نگفت. گفتم: جدی می‌پرسم! تا به حال فکر کردی که هنر تقلید خوبی داری و می‌توانی هنر پیشه شوی؟ منتها برای این که هنر پیشه‌ی خوبی شوی بهتر است که در تمام اعمال آدم‌ها دقیق شوی و بتوانی تمام اعمال و رفتار آنان را به معرض دید مردم بگذاری. تو با این کارت دردها و مشکلات و عیب‌های مردم را می‌توانی منعکس کنی!! اما نه با هدف مسخره کردن دیگران و محض خنداندن مردم! فقط برای این که مردم در تو مثل آینه خود را ببینند و خود را اصلاح کنند. اگر بتوانی این کار را انجام دهی و واقعاً هدفت هنر پیشه شدن است من در صدا و سیمای مرکز تبریز دوستی دارم که می‌تواند در این هدف تو را کمک کند. اما قبل از آن باید یک تست از تو بگیرم. سپس به او گفتم: من در جای تو خواهم نشست. تو بیا رفتار مرا در کلاس تقلید کن ببینم آیا می‌توانی نقش مرا بازی کنی؟! مدتی به من نگاه کرد و گفت: خانم بخشید منظوری نداشتم! دوباره گفتم: نه، جدی می‌گویم، اگر توانستی نقش مرا خوب بازی کنی ۲ نمره به نمره‌ی مستمر تو اضافه خواهم کرد. من از افراد هنرمند خوشم می‌آید.

هانیه به وسط کلاس آمد ولی عرق کرده بود. انگار

می‌ترسید. لرزش دست‌هایش را احساس می‌کردم. وقتی به وسط کلاس رسید من به جای او رفتم و در صندلی او نشستم و با صدای بلند گفتم: «یک کف مرتب به افتخار هانیه! کف زدن‌های بچه‌ها هانیه را به حال عادی برگرداند و گفت: خانم اجازه بدهید هر کس را که می‌خواهید تقلید کنم ولی شما را نه. گفتم: اگر کس دیگری را تقلید کنی و بچه‌ها بخندند مسخره‌ی آن شخص می‌شود و گناه است ولی من می‌خواهم عیب خودم را ببینم.» گفت: اجازه می‌دهید بیرون بروم و دوباره برگردم گفتم: باشد برو...

هانیه دفتر نمره و وسایل مرا که روی میز بود برداشت و رفت و دو سه دقیقه بعد با سرعت در را باز کرد و با دو قدم سریع عرض کلاس را طی کرد و به میز معلم رسید در حالی که می‌نشست دفتر نمره را باز کرد و حضور و غیاب کرد و بدون این که به صورت بچه‌ها نگاه کند گفت: خوب بچه‌ها صفحه‌ی فلان را باز کنید و بعد بدون این که منتظر بچه‌ها شود، گچ را برداشت و با سرعت مشغول نوشتن روی تخته و توضیح دادن شد. در حالی که بچه‌ها نتوانسته بودند حتی صفحه‌ی مورد نظر را باز کنند.

بچه‌ها هیچ کدام نمی‌خندیدند و نفس‌ها در سینه حبس شده بود و من مات و مبهور هانیه بودم. چنان با هنرمندی رفتار مرا تقلید می‌کرد که انگار در مقابل آینه ایستاده بودم. بعد از ده دقیقه وقتی هانیه تمام رفتارهای مرا در کلاس به نمایش گذاشت پرسید: خانم بخشید معذرت می‌خواهم. گفتم: بنشین به جای دو نمره سه نمره به نمره‌ی مستمر اضافه خواهم کرد. هانیه نشست و من آن روز قرار بود از بچه‌ها پرسش کنم. اما هنوز از یک نفر هم نپرسیده بودم، که زنگ خورد و کار ناتمام ماند.

به دفتر رفتم و منتظر شدم هانیه برای گرفتن آدرس بیاید ولی هانیه نیامد. بعد از آن هیچ کس دیگر از مسخره کردن هانیه گزارش نکرد. از بچه‌ها چنین شنیدم که هانیه دیگر کار هیچ کس را تقلید نمی‌کند.

من آن روز از هانیه یک روش تدریس عالی یاد گرفتم. رفتار من در کلاس بیش از حد عجولانه بود و سرعت عملم آن قدر بالا بود که به بچه‌ها مهلت فکر کردن نمی‌دادم. من متوجه اشکالات خود در تدریس شدم.

بچه‌ها دوربین مخفی ما هستند و این دوربین مخفی‌ها اشکالات ما را چه صادقانه بیان می‌کنند.

چراغ هدایت | معصومه بابایی*

احساس کنم. سرانجام تصمیم گرفتم هرچه زودتر خودم در این مورد اقدام کنم.

شب‌ی او را صدا زدم که به سرپرستی بیاید و از او خواستم که در نوشتن پایان‌نامه‌ام به من کمک کند، او نیز با کمال میل پذیرفت و از حسن نیتم نسبت به خودش تعجب کرد. این اولین قدمی بود که برای نزدیک شدن به او برداشتم و امیدوار بودم که از این طریق به هدفم برسم. مطالبی که برایم جمع‌آوری می‌کرد، بسیار مفید بود و من بی‌اختیار زبان به تشویق او گشودم. در این حالت آثار رضایت و اعتماد به نفس را به وضوح در چهره‌ی مینا دیدم. او واقعاً خوشحال بود که توانسته است به‌خوبی از عهده‌ی این کار برآید.

وقتی از علاقه‌مندی او به این کار اطمینان حاصل کردم کتاب‌های دیگری را هم در اختیارش قرار دادم تا در فرصت مناسب آن‌ها را مطالعه کند. استقبال او از این کار بی‌نظیر بود. با شوقی وصف‌ناپذیر به من مراجعه می‌کرد و باز هم از من کتاب می‌خواست. به این ترتیب کم‌کم رابطه‌ی عاطفی بین ما برقرار شد و اوقات بیش‌تری را با هم می‌گذراندیم.

در جریان آشنایی بیش‌تر با او متوجه شدم رابطه‌ی نزدیکی با مادرش ندارد و در خانه معمولاً خود را سرگرم کتاب‌هایش کرده و اکثر اوقات خود را تنها احساس می‌کند.

وقتی از او در مورد تعداد دوستانش در مدرسه سؤال کردم گفت که هیچ‌کس را هم‌دل و دوست خود نمی‌داند و رابطه‌اش با بچه‌های مدرسه فقط محدود به درس است و بس. به سؤال مربوط به دوستان خارج از مدرسه‌اش جوابی نداد، ولی متوجه شدم چهره‌اش در هم رفت. من هم اصرار نکردم و خواستم که راحت باشد.

همان روز کتابی به او دادم که سرفصلش چنین بود: «یک دوست خوب بهتر از تنهایی و تنهایی بهتر از دوست بد.»

برایش توضیح دادم که دوست بد می‌تواند باعث سقوط فرد در منجلاب نیستی شود در حالی که دوست خوب می‌تواند او را تا سرحد کمال رهنمون سازد.

در ادامه به او گفتم: مینای عزیز! بهتر است چشمانت را خوب باز کنی و مطمئن شوی که آیا دوستان خارج از مدرسه‌ات لیاقت دوستی با تو را دارند یا خیر. هنگام خداحافظی چند کتاب آموزنده‌ی اخلاقی که در مورد عاقبت نافرجام دوستی‌های خیابانی نوشته شده بود به او دادم تا مطالعه‌ی نماید.

از شروع ارتباط من با مینا حدوداً یک ماه می‌گذشت و من نگران بودم که آیا او هنوز با آن پسر رابطه دارد یا خیر؟ اما امیدوار بودم که به‌صورت غیر مستقیم او را از راهی اشتباهی که در آن قدم گذاشته بود برحذر

آن سال سرپرست خوابگاه دبیرستان معلم در میامی بودم. یکی از دانش‌آموزان به نام مینا قوانین مربوط به خوابگاه را به‌خوبی انجام می‌داد. دختری تمیز، مرتب و درس‌خوان بود. این عوامل باعث شده بود که او را به‌عنوان نماینده‌ی خوابگاه انتخاب کنم.

روزی صبح زود به من خبر دادند که مدیر دبیرستان و مسئولین اداره می‌خواهند از خوابگاه و اتاق‌های بچه‌ها بازدید کنند. موضوع را با بلندگو به اطلاع بچه‌ها رساندم و از آن‌ها خواستم که ضمن تمیز کردن اتاق‌ها و مرتب کردن تخت‌ها، کمدهایشان را نیز تمیز نموده و هرچه سریع‌تر خوابگاه را ترک کنند. همه‌ی بچه‌ها از خوابگاه خارج شدند به‌جز مینا. متوجه شدم که مینا مشکلی دارد. هنوز چند دقیقه‌ای نگذشته بود که دوباره برگشت و از داخل اتاقش دسته‌ای کاغذ برداشت و با چهره‌ای پر از ترس و اضطراب آن را به من داد و از من خواست که آن را نزد خود نگاه دارم و بعداً به او بدهم. هنوز پس از گذشت ۹ سال از آن روز، چشمان او را که ملتصانه نگاهم می‌کرد به یاد دارم.

پس از انجام بازدید و اتمام کارهایم در اتاق سرپرستی نشسته بودم. حس کردم باید نگاهی به آن کاغذها بیندازم تا علت ناراحتی و اضطراب عذرا را جویا شوم. به هر حال سرپرست خوابگاه بودم و در قبال دانش‌آموزان موظف و مسئول.

در بین کاغذها نامه‌های عاشقانه‌ای را دیدم که کسی برای مینا نوشته و او را خطاب قرار داده بود؛ هم‌چنین عکس پسری را در لابه‌لای اوراق دیدم. تازه علت آن همه ترس را فهمیدم!

اما از دختری که از نظر تحصیلی و خانوادگی در وضعیت بسیار خوبی قرار داشت قبول این مسئله بسیار مشکل بود. مینا در عین حال که دختری محبوب و سر به زیر بود و قیافه‌ای زیبا، معصوم و دوست‌داشتنی داشت تنها دانش‌آموزی بود که همیشه مشتاقانه به درس‌هایش توجه می‌کرد و این حالت او مرا به‌وجد می‌آورد. به‌هر حال با جریانی که پیش آمده بود تصویر ایده‌آلی که از او در ذهن داشتم درهم شکست. واقعاً نمی‌دانستم چه باید بکنم. متأسفانه او دیگر برای بردن آن اوراق نیامد و این کار مرا مشکل‌تر می‌ساخت.

ابتدا تصمیم گرفتم این صحنه را ندیده بگیرم و بی‌تفاوت از کنار آن بگذرم. اما این عاقلانه نبود. طبعاً باید مدیر و معاون

مدرسه را در جریان قرار می‌دادم تا به او تذکر دهند و خانواده‌اش را آگاه سازند، اما این کار را هم مناسب ندیدم.

در هر صورت من تنها کسی بودم که از این جریان مطلع بودم و همین کافی بود تا رسالتی سنگین در خود



دارم. دقیقاً دو روز پس از تعطیلات نوروز بود. بچه‌ها تازه به خوابگاه آمده بودند که مینا به اتاقم آمد و با لحن غمگینی گفت که اگر وقت دارم می‌خواهد با من صحبت کند. وقتی با او رویه‌رو شدم متوجه شدم حالش خوب نیست. چشم‌های متورم و قرمزش حاکی از این بود که گریه کرده است. به محض این‌که از علت ناراحتی او جویا شدم خود را در آغوشم انداخت و با صدای بلند شروع کرد به گریه کردن. صبر کردم تا کاملاً دلش را خالی کند. بعد از این‌که کمی آرام شد با صدای بغض آلودی گفت: شمایی آن‌که بداند فرشته‌ی نجات من شدید و مرا از خواب غفلت بیدار کردید. من از حرف‌های آموزنده و کتاب‌های مفیدتان پی به حقایقی بردم که زندگی‌ام را دگرگون کرد. وقتی از او توضیح بیش‌تری خواستم گفت: خانم! من حتی با مادرم هم این‌قدر راحت نبودم ولی می‌دانم شما مثل یک خواهر مهربان محرم اسرار من خواهید بود. او ادامه داد... من حدوداً چند ماه پیش پیشنهاد دوستی با پسری را پذیرفتم. او خیلی به من ابراز علاقه می‌کرد و می‌گفت ما

می‌توانیم با ادامه‌ی دوستی همدیگر را بهتر بشناسیم و تنهایی را از خود دور کنیم. خانم! امروز به‌خوبی می‌دانم که او نه‌تنها همدم خوبی برای من نبوده بلکه می‌خواسته از سادگی و پاکی‌ام سوء استفاده کند. من اشتباه کردم. راستی خدا مرا می‌بخشد!؟

سر مینا را روی شانه‌هایم گذاشتم و او را نوازش کردم. نمی‌توانم حال خود را در آن لحظه بیان کنم، من هم بی‌اختیار و از ته‌دل همراه با او اشک ریختم. ولی گریه‌ی من گریه‌ی خوشحالی بود. خوشحالی از این‌که توانسته بودم با یاری خداوند متعال دختری را از خطر سقوط در گودال انحراف برحذر دارم. بعد از آن سعی کردم رابطه‌ام را با او محکم‌تر کنم و بیش‌تر از پیش با او در ارتباط باشم. او هم کاملاً به من علاقه‌مند شده بود و هر مشکل و ناراحتی که داشت با من درمیان می‌گذاشت. مینا یک سال بعد در یک رشته‌ی خوب در دانشگاه پذیرفته شد. خوشبختانه ازدواج موفق‌ی هم داشت و هنوز هم او اولین کسی است که روز معلم را به من تبریک می‌گوید.

زیرنویس

✳ آموزگار

میامی، روستای کوهان

زنگ شاد رشد خوانی | مرجان جوهر شیروی*

در سال ۱۳۷۷ که چندسالی از خدمتم می‌گذشت به یکی از روستاهای مهاجرنشین حاشیه‌ی شهر منتقل شدم. بیشتر مردم آن منطقه در فقر مالی و فرهنگی به‌سر می‌بردند و به زحمت می‌توانستند هزینه‌های ضروری فرزندان خود را برای تحصیل فراهم کنند. من در پایه‌ی پنجم با ۳۶ دانش‌آموز تدریس می‌کردم. چند روزی از سال نگذشته بود. بخشنامه‌ی مربوط به عضویت مجله‌ی رشد دانش‌آموز رسید. به بچه‌ها گفتم چه کسی دوست دارد اشتراک مجله‌ی رشد شود؟ بچه‌ها گفتند خانم: مجله‌ی رشد چیست؟ پرسیدم تا به‌حال عضو آن نبوده‌اید؟ جواب دادند نه. من هم شروع به توضیح در مورد مجله نمودم و روز بعد نمونه‌ای از مجله‌ی رشد را به بچه‌ها نشان دادم. بچه‌ها علاقه‌مند شدند و درخواست عضویت کردند اما همین‌که فهمیدند باید مبلغی پول پرداخت کنند منصرف شدند. از این موضوع ناراحت شدم و موضوع را با مدیر مدرسه که او هم تازه به مدیریت آن مدرسه رسیده بود در میان گذاشتم. او هم با اطلاعاتی که کسب کرد متوجه شد که به دلیل مشکل مالی و فرهنگی خانواده‌ها قادر به هزینه‌های اضافی (به‌نظر خودشان) نیستند.

با خود فکر کردم چگونه می‌توانم این مشکل را حل کنم. به ذهنم رسید خوب است پیشنهاد خرید اشتراکی مجله را بدهم و از دانش‌آموزان بخواهم در گروه‌های چند نفری در تهیه‌ی پول مجله شریک شوند و به نوبت مطالب آن را بخوانند و در آخر هم هر ماه مجله به یک نفر تعلق

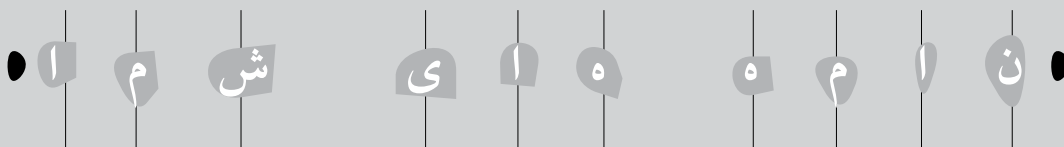
بگیرد تا به این ترتیب همه‌ی اعضای گروه تا پایان سال حداقل صاحب یک مجله شوند که البته بسته به تعداد افراد گروه می‌تواند متغیر باشد. وقتی بچه‌ها این خبر را شنیدند خیلی خوشحال شدند و به صورت گروهی پول مجله‌ی رشد تهیه شد. برای اولین بار در مدرسه بچه‌ها عضو مجله‌ی رشد شدند. هر وقت مجله به دست آن‌هایی که عضو شده بودند می‌رسید، با اشتیاق مطالب آن را می‌خواندند و برای یکدیگر تعریف می‌کردند. این کار باعث شد تا افرادی که عضو نشده بودند هم مشتاق شوند. ولی دیگر فرصتی برای عضویت نبود. به همین جهت ساعاتی از زنگ فارسی را اختصاص به خواندن مطالب مجله دادم تا دیگران هم که توانایی خرید را نداشتند از مطالب آن بهره‌مند شوند.

کم‌کم این علاقه و اشتیاق به مجله به کلاس‌های دیگر هم سرایت کرد، ولی می‌بایست تا سال دیگر صبر می‌کردند. البته گاهی هم مجله را از دوستان خود قرض می‌گرفتند تا مطالعه‌کنند.

در نهایت خرید اشتراکی مجله‌ی رشد دانش‌آموز در آن سال باعث شد تا در سال بعد تعداد افرادی که عضو می‌شوند افزایش یابد و حتی بچه‌ها اقدام به خرید دو نفره‌ی مجله می‌نمودند. کلاس‌های دیگر هم با این روش علاقه‌مند به تهیه‌ی مجله شدند، و تا چندسالی که در آن منطقه خدمت می‌کردم هم‌چنان به تعداد افرادی که عضو مجله‌ی رشد می‌شدند افزوده می‌شد.

زیرنویس

✳ آموزگار پایه چهارم
شهرستان دزفول



۱. سعید علی نژاد / سمنان
۲. معصومه افشار / ساری
۳. معصومه محمودزاده / شهریار
۴. عفت تفضلی / آران بیدگل
۵. مسعود دغاغله / خرمشهر
۶. غلامعلی احمدی و طیبه وردی‌علائی / تهران
۷. اکرم محسنی / تهران
۸. شوکت مجیدی خامنه / تهران
۹. مریم مجیدی / ساری
۱۰. اکرم محسنی / تهران
۱۱. علیرضا سیدآبادی / تهران
۱۲. اکبر قاسم‌زاده / گیلان
۱۳. حمید محمدپور یزدی / مشهد مقدس
۱۴. مهری سرچاهی / بیرجند
۱۵. کلاله فرخ‌زاده کردستان / سقز
۱۶. فرشته کمالی رمضان‌پور / ؟
۱۷. عزیزه آریانی / اصفهان
۱۸. وحید رستمی / فارس / مرودشت
۱۹. وحیده پاسدار / آذربایجان شرقی / شبستر
۲۰. منوچهر نعمت‌الله‌زاده قلعه جوقی / تهران
۲۱. فریبا صفرپور / تهران / شهرری
۲۲. مریم نصیری / اصفهان
۲۳. معصومه فاطمی / تربت جام
۲۴. محمد عبداللهی / مشهد مقدس
۲۵. فاطمه قدیمی / تهران
۲۶. اردشیر خزایی / خوزستان
۲۷. محمد نبی‌لو / زنجان

ازمیان‌نامه‌ها

من از معلمین منطقه‌ی ۱۵ تهرانم. هر ماه با دقت تمام مطالب مجله را مطالعه می‌کنم و گاه‌گاهی مطالبی نیز در مورد تغییرات به نظرم می‌رسد. حالا فرصت مناسبی است که برایتان بنویسم. این که تصمیم گرفته شد مثل سابق به جای دو هفته‌نامه ماهنامه داشته باشید باعث پربارتر شدن مطالب مجله گردید. پیشنهادات من به‌صورت تیتروار در ذیل آمده است، امیدوارم مثمرثمر واقع شود.

– پرهیز از چاپ مطالب تخصصی صرف و گاه تکراری که کاربردی نیستند و صرفاً یک نظریه‌پردازی به‌شمار می‌آیند.

– داشتن صفحه‌ای با عنوان مثلاً «راهنمای معلم» که در آن به سؤالات همکاران در زمینه‌ی مشکلات تدریس پاسخ داده شود.

– داشتن بخش ثابت پاسخ به نامه‌ها.

– تعیین یک موضوع در هر ماه و پیوسته‌سازی مطالب

۱. درج اسامی به منزله‌ی چاپ اثر رسیده

در مجله نیست.

۲. مجله در حذف یا اصلاح مقالات رسیده

برای چاپ آزاد است.



دفتر انتشارات کمک آموزشی

با مجله های رشد آشنا شوید

مجله های رشد توسط دفتر انتشارات کمک آموزشی سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی وابسته به وزارت آموزش و پرورش تهیه و منتشر می شوند:

مجله های دانش آموزی

(به صورت ماهنامه و ۸ شماره در هر سال تحصیلی منتشر می شوند):

+ **رشد کودک** (برای دانش آموزان آمادگی و پایه ی اول دوره ی دبستان)

+ **رشد خردمند** (برای دانش آموزان پایه های دوم و سوم دوره ی دبستان)

+ **رشد دانش آموز** (برای دانش آموزان پایه های چهارم و پنجم دوره ی دبستان)

+ **رشد جوان** (برای دانش آموزان دوره ی راهنمایی تحصیلی)

+ **رشد جوان** (برای دانش آموزان دوره ی متوسطه و پیش دانشگاهی)

مجله های عمومی

(به صورت ماهنامه و ۸ شماره در هر سال تحصیلی منتشر می شوند):

+ **رشد آموزش ابتدایی** + **رشد آموزش راهنمایی تحصیلی** + **رشد تکنولوژی آموزشی** + **رشد مدرسه فردا** + **رشد مدیریت مدرسه** + **رشد معلم**

مجله های تخصصی

(به صورت فصلنامه و ۴ شماره در هر سال تحصیلی منتشر می شوند):

+ **رشد برهان راهنمایی** (مجله ریاضی برای دانش آموزان دوره ی راهنمایی تحصیلی) + **رشد برهان متوسطه** (مجله ریاضی برای دانش آموزان دوره ی متوسطه) + **رشد آموزش قرآن** + **رشد آموزش معارف اسلامی** + **رشد آموزش زبان و ادب فارسی** + **رشد آموزش هنر** + **رشد مشاور مدرسه** + **رشد آموزش تربیت بدنی** + **رشد آموزش علوم اجتماعی** + **رشد آموزش تاریخ** + **رشد آموزش جغرافیا** + **رشد آموزش زبان** + **رشد آموزش ریاضی** + **رشد آموزش فیزیک** + **رشد آموزش شیمی** + **رشد آموزش زیست شناسی** + **رشد آموزش زمین شناسی** + **رشد آموزش فنی و حرفه ای** + **رشد آموزش پیش دبستانی**

مجله های رشد عمومی و تخصصی برای آموزگاران، معلمان، مدیران و کارکنان اجرایی مدارس، دانش جویان مراکز تربیت معلم و رشته های دبیری دانشگاه ها و کارشناسان تعلیم و تربیت تهیه و منتشر می شوند.

* نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، ساختمان شماره ی ۴ آموزش و پرورش، پلاک ۲۶۶، دفتر انتشارات کمک آموزشی.

* تلفن و نمابر: ۰۲۱-۸۸۸۳۹۱۸۶

۲۸. فاطمه موسوی / تهران

۲۹. روح الله مظفری / زنجان

۳۰. دکتر عین الله رسولی /

۳۱. داوود شمسایی / تهران

۳۲. مسعود احمدی /

۳۳. زهرا رضائیان /

۳۴. مریم دهقان شادکامی / تهران

۳۵. ملیحه رفیع زاده

۳۶. فتح علی ابن علی پور / آستارا

۳۷. طاهره بشری زاد / فومن

۳۸. حسین احمدی / همدان

۳۹. عبدالرضا کوچکی / فارس / شبیکه

۴۰. مرتضی شاهرضایی /

۴۱. مرتضی واعظی / زنجان

۴۲. زهره فرجادپور / اصفهان

۴۳. فضا باقری گرماردی /

۴۴. سیدمجید روئین تن / تهران

مجله در آن ماه.

- کم کردن بخش های شناور.

- بخشی از مجله به آثار ادبی همکاران اختصاص داده شود که این به طور حتم باعث تلطیف فضای مطالب شده و به تعداد علاقه مندان مطالعه ی مجله نیز افزوده می گردد.

به طور مثال چنانچه یک معلم برای تفهیم بهتر درس قادر به کاربرد شواهد مثال منظوم باشد یا بتواند قدرت بیان خود را در زمینه ی نوشتاری نیز تقویت کند قطعاً کلام و گفتارش مؤثرتر خواهد بود. از این جهت می توان در مجله به آموزش نظم و نثر، کاربرد شعر (نظم) و نثر در تدریس، راهکارهایی برای معلمان شاعر و نویسنده ... و بررسی آثار نیز پرداخت. به هر حال ... صلاح مملکت خویش ...

چند شعر برایتان ارسال کرده ام - امیدوارم مورد استفاده قرار گیرد.

سعيدة اصلاحی - منطقه ۱۵ تهران

۳. مقالات رسیده به مجله، بازگشت داده

نمی شود.

۴. در صورت انتخاب اثر برای چاپ، به

اطلاع نویسنده خواهد رسید.

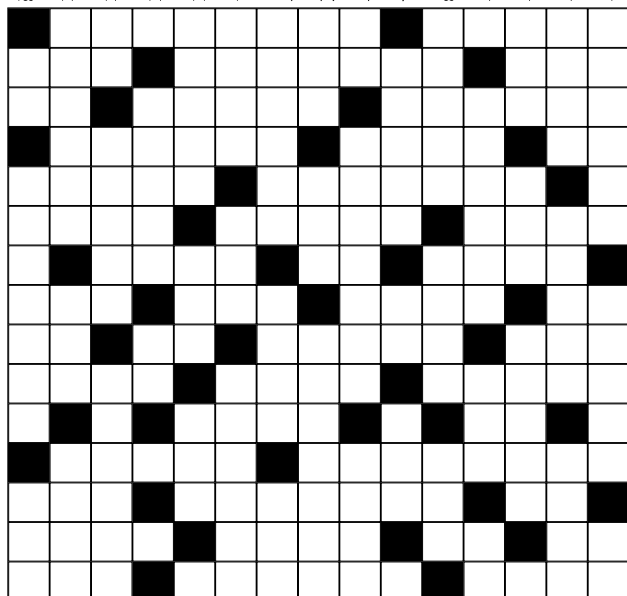
افقی

۱. اول این ماه باز شدند- شیوهی درس دادن
۲. مخالف شجاعت- روان را می کاود- درد عرب
۳. بسیار عالی- تاکسی انحصاری- از ضمایر است.
۴. از پسوندهای فارسی- وسط- آینهی پیرها!
۵. شهر پاپ- نام فارسی سلول
۶. همان قراول است- خمید- روزه دار
۷. نوعی از تویوتا- همان تنهاست- فرا گرفتن
۸. از اصوات تعجب- مواد مخلوط- قایق کوچک- کوه نیز دارد.
۹. از آلات موسیقی فارسی- هم قم دارد و هم نِجار- راز- آش فارسی
۱۰. هدر دادن- می گویند زبور خانه اش را به این شکل می سازد- نیاز آدم برهنه
۱۱. ضمیر هستم- خاک
۱۲. آرامش بخشیدن به کسی، به خصوص اگر عزادار باشد- نام دیگر نینوا.
۱۳. گوشت ترکی- خوش سیما- سرزمین یمانی ها
۱۴. آرا واره- اصفهانی اش خوشبوتر است- نام دیگر دریای سرخ- نیزه
۱۵. قطار بز بمنه - قم می شددگر - نقطه ای از بدن- رها

عمودی

۱. هم‌نشینی-روایت مغشوش-دهان
۲. سردبیر بی‌سر-دانایی-سر و صدا نکنید!
۳. رشته‌کوهی در آمریکای جنوبی-ریشه‌ی تورم-دلا... خیرت کنم به راه نجات (حافظ)
۴. حریف و هم‌برد-خداوند پیامبرش را از میان چنین مردمی برانگیخت-غذای حسّ شمله
۵. واگیر بیماری-یوزارسیف-گیاه بی‌گل و ریشه
۶. قلمرو والی-ضمیر سوم‌شخص مفرد-آتش است این بانگ...
۷. راه بی‌پایان-چیزهای جزئی ولی با اهمیت-کارش طفل زدن است.
۸. از پسوند‌های مردم لر در لرستان-نام عمومی پادشاهان پارتی-اطراق
۹. از خنده‌ها-وجه اشتراک پوشهر و انزلی-گل‌ه‌ی گوسفند
۱۰. خاصیت خورشید-بزرگ‌تر از مُثل-از اسم‌های ژاپنی
۱۱. سدی است بین ایران و ترکمنستان-ریشه‌ی التماس-بحری نیست.
۱۲. خصم را به باب تفاعل ببرید-فرمان دیروز خودرو
۱۳. آری به زبان آلمانی-گدایی و باج‌گیری-از شاخه‌های روان‌شناسی
۱۴. حالت خوب است؟-گاهی به جای ابو و ابی هم می‌آید-آرزوها
۱۵. در تاجیکستان فراوان است-هر دو در یک کلاس درس می‌خوانند-مادری که دارد فراموش می‌شود.

15 14 13 12 11 10 9 8 7 6 5 4 3 2 1



برگ اشتراک مجله های رشد

تسوا یط:

- ۱- پرداخت مبلغ ۵۰/۰۰۰ ریال به ازای هر عنوان مجله‌ای درخواستی، به صورت علی الحساب به حساب شماره‌ی ۳۹۶۶۲۰۰۰ بانک تجارت شعبه‌ی سه راه آزمایش (سرخه حصار) کد ۳۹۵ در وجه شرکت است.
- ۲- ارسال اصل قیش بانکی به همراه برگ تکمیل شده‌ی اشتراک بایست سفارش (کم قیش، رانند خودنگه دار بد).

نام مجله های درخواستی :

• نام و نام خانوادگی:

• تا، یخ تولد:

• میزان تحصیلات:

• تلفن:

• فشنائی کامل یستی:

استان: _____ شهرستان: _____

.....: خیابان:

پلاک: کد پستی:

* در صورتی که برای مشتری هیچ‌اموزی و این شامل هزینه اشتراک خود را بپردازد

المضام:

- صندوق پستی مرکز بررسی آثار: ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷
 صندوق پستی امور مشتریان: ۱۵۸۷۵/۳۳۳۱
 نشانی اینترنتی: www.rushdmag.ir
 پست الکترونیک: [Email:info@rushdmag.ir](mailto:info@rushdmag.ir)
 ☎ امور مشتریان: ۰۲۱-۷۷۳۳۶۶۵۶-۷۷۳۳۵۱۱۰
 ☎ پیام گیر مجله های رشد: ۰۲۱-۸۸۳-۱۴۸۲

یادآوری:

- * هزینه‌ی پرستش مجله در صورت خوانا و کامل نبودن نشانی و عدم حضور گیرنده، بر عهده‌ی مشترک است.